

اعلام موجودیت سازمان چریک‌های فدایی

زمینه‌های وحدت و جدایی دو گروه

دیدیم چگونه تردید اعضای اصلی گروه، در اتخاذ استراتژی مبارزه، موجب سردرگمی اعضا و هسته‌ها در مواجهه با شرایط دشوار، و نهایتاً ائتلاف نیروها شده بود. هر چند به ظاهر ممکن است چنین تصور شود که تنگنای مبارزه و عدم توانایی پیش‌بینی قدرت سرکوب رژیم شاه، آنان را به تزلزل تاکتیکی سوق می‌داد؛ اما، با نگاهی دقیق‌تر می‌توان دریافت که ریشه‌های اصلی این سردرگمی، نه در صحنه عینی مبارزه که در ذهنیت آنان نسبت به کیفیت مبارزه رشد کرده بود. ذهنیتی که به طور روشن در نوشته‌ها و عملکرد چهره‌های شاخص گروه، به ویژه مسعود/احمدزاده، بازتاب یافته است.

در پرتو دیدگاه‌های انتقادی جزنی نسبت به غلبه نگرش پارتیزانی بر عملکرد گروه در سال‌های بعد از ۴۹ و عدم درک صحیح از ماهیت جنبش مسلحانه و رابطه آن با انقلاب و شرایط انقلابی، می‌توان ریشه‌های دوگانگی نهفته در ساختار سازمان را بازیافت و آن را به دو وجه صورت‌بندی کرد.

بیژن جزنی برخلاف مسعود احمدزاده که شروع مبارزه مسلحانه را «آغاز انقلاب» می‌دانست؛ چنین باوری نداشت و با نقد دیدگاه احمدزاده، بارها و بارها تأکید می‌کند که مبارزه مسلحانه برای تدارک انقلاب است. او در کتاب «نبرد با دیکتاتوری» می‌نویسد: «ما می‌گوئیم مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی محتوای

مقدماتی و تدارکاتی دارد و به اصطلاح این مبارزه "تدارک قهرآمیز انقلاب" است.^۱

دیدگاه‌های جزنی در کنار ایده‌های مبارزاتی پویان و احمدزاده، دو برداشت متفاوت از مبارزه مسلحانه را به ظهور می‌رساند. جزنی در ایضاح این دو برداشت از مبارزه مسلحانه می‌نویسد:

یک برداشت می‌گوید هنگامی که جریان‌های پیشرو دست به مبارزه مسلحانه می‌زنند ضروری نیست که موقعیت انقلابی (یعنی شرایط عینی انقلاب) فراهم باشد؛ پیشاهنگ خود در تسریع فراهم شدن این شرایط فعالانه شرکت می‌کند. بنابراین آغاز عملیات مسلحانه به منزله آغاز انقلاب نیست. بلکه این عملیات آغاز مرحله نوینی در جنبش‌رهایی‌بخش خلق است و محتوای این جنبش مبارزه‌ای است ضد دیکتاتوری فردی شاه و مبارزه مسلحانه ترکیبی است از اشکال مسالمت‌آمیز و نظامی مبارزه که شکل نظامی نقش عمده و محوری را در آن به عهده دارد. اعمال قهر انقلابی در این مرحله سرشت تبلیغی دارد. این مرحله می‌تواند سال‌ها به طول انجامد.^۲

برداشت اول از مبارزه مسلحانه، همان برداشتی است که جزنی در طول بازجویی‌های خود، همواره بدان تصریح دارد. اما برداشت دوم، برداشت احمدزاده است که جزنی آن را چنین توضیح می‌دهد:

شرایط عینی انقلاب در موقع شروع مبارزه مسلحانه وجود داشته و یا دارد. بنابراین توده‌ها آماده‌اند که به ندای پیشاهنگ مسلح خود پاسخ دهند، کافی است که ما با جانبازی و فداکاری به رژیم حمله کنیم تا مردم پشت سر ما قرار گیرند، بنابراین با شروع اولین عملیات باید به سرعت آن را گسترش داد. در مدت کوتاهی می‌توان دست به سربازگیری در شهر یا روستا زد.^۳

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۳.

۲. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۵۲.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۵۳.

جزنی به نفی دیدگاه دوم می‌پردازد و می‌نویسد: «شروع مبارزه مسلحانه به معنی این نیست که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم شده و با آغاز این مبارزه انقلاب آغاز شده است. از آنجا که این مبارزه ضرورت تدارکاتی دارد لازم نیست شرایط لازم برای انقلاب آماده باشد تا پیش‌آهنگ حق داشته باشد دست به اعمال قهر بزند. جنبش در حرکت خود به شرایط لازم خواهد رسید و در مرحله معینی توده‌ها به مبارزه مسلحانه پیوسته و انقلاب تحقق خواهد یافت.»^۱

جزنی در رد و انکار دیدگاه احمدزاده، این پرسش را مطرح می‌کند: «این چگونه موقعیت انقلابی آماده‌ای است که علیرغم فعالیت چشمگیر پیش‌آهنگ، توده‌ها به آن پاسخ نمی‌دهند؟»^۲

جزنی حتی احمدزاده را به چپ‌روی و بی‌اطلاعی از مضمون و محتوای انقلاب و مبارزه مسلحانه متهم می‌کند: «هنگامی که ما می‌شنویم با آغاز مبارزه مسلحانه انقلاب شروع شده است؛ ناگزیریم اعتراف کنیم که معتقدان به این مطلب دو چیز را نمی‌شناسند، اول مبارزه مسلحانه را در مرحله فعلی و دوم انقلاب را به طور عام و انقلابی را که ما در پیش داریم به طور خاص، با این زمینه است که ما شاهد نموده‌های دیگری از برخورد چپ با مسایل جنبش می‌شویم، بی‌توجهی به شرایط عینی منجر به تأکید یک جانبه بر نقش پیشاهنگ می‌شود. به موقعیت واقعی توده‌ها، به حالت و امکانات آنها وقعی گذاشته نمی‌شود.»^۳

همچنین، «مسئله چگونگی گذار مبارزه مسلحانه از سطح جریان‌های محدود پیشرو به سطح توده‌ها یکی از مهمترین مسایلی» بود که از نظر جزنی در مقابل جریان‌ها و افراد مبارز و به طور کلی در مقابل «جنبش مسلحانه» قرار گرفته بود.^۴

۱. بیژن جزنی، همان، ص ۳۸.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۲۰.

۳. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۷.

۴. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، ص ۷.

بنابراین وقتی که احمدزاده این «مهم‌ترین مسئله» را به بوت‌ه اجمال و اجمال واهی نهد طبیعی است که جزئی اظهار دارد «اصولاً تصور روشنی از جنبش توده‌ای برای این رفقا وجود ندارد و اهمیت مسئله هنوز درک نشده است».^۱ جزئی در این نوشتار، بدون آن که به مورد خاصی اشاره کند به نقد برخی از عملیات چریک‌ها پرداخته، می‌نویسد: «برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه باعث ظهور یک رشته پدیده‌های منفی در جنبش شده است. این تصور در عده‌ای وجود دارد که هرگونه عمل قهری، هر انفجار، هر ترور، به هدف‌های مبارزه مسلحانه کمک می‌کند. [...] برداشت‌های نادرست از مبارزه مسلحانه در برخی جریان‌های مهم جنبش باعث بروز حرکاتی ناسالم، کور و منفی شده است. اگر ما تصور جذب سریع توده‌ها را نداشتیم در آغاز ظهور جنبش دست به سربازگیری از میان عناصر بسیار ساده نمی‌زدیم و شتاب‌زده درصدد گسترش کمی عملیات مسلحانه بر نمی‌آمدیم، برای وظایف استراتژیک خود در تأمین یک رهبری سالم برای جنبش ارزش بیشتری قایل می‌شدیم و کادرهای ارزنده را برای عملیات یا تماس‌های پیش پا افتاده قربانی نمی‌کردیم».^۲

جزئی فرصت را مغتنم شمرده و مجاهدین خلق را نیز به واسطه انفجار دفتر مجله «این هفته» بدین سان می‌نوازد: «در بخش دیگری از جنبش به دنباله‌روی از تمایلات قشرهای معینی از خرده بورژوازی کشیده نمی‌شدیم و به سینماها، فروشگاه‌ها و فلان مجله که عکس لخت چاپ می‌کند؛ حمله نمی‌بردیم. این‌ها تاوان برداشت‌های نادرست از مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی است».^۳ جزئی به احمدزاده می‌آموزد که «شرایط عینی انقلاب در یک رشته پدیده‌های عینی ظاهر می‌شود که از آن جمله است بحران اقتصادی و سیاسی، تشدید تضادهای درون طبقات حاکم، ضعف دولت در اعمال حاکمیت خود و اداره و

۱. بیژن جزئی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۱۲۱.

۲. بیژن جزئی، همان، ص ۱۱۹.

۳. بیژن جزئی، همان، ص ۱۱۹.

کنترل سیستم و در صف مردم، نارضایی شدید که ادامه وضع موجود و تحمل ستم طبقه حاکم و رژیم را غیرممکن می‌سازد و توده‌ها را به حرکاتی بی‌سابقه و تاریخی که در شرایط عادی از آن اجتناب می‌ورزند می‌کشاند و در چنین موقعیتی حتی اگر شرایط ذهنی یعنی سازمان‌ها و عوامل آگاه‌سازنده و اجیرکننده آماده نباشند و جنبش‌های خودانگیخته نتوانند به یکپارچگی، وسعت و هماهنگی و بالاخره جهت هدف و مشی انقلاب در نابود ساختن دشمن دست یابند، رژیم‌ها هر قدر مستبد باشند نمی‌توانند مانع ظهور این جنبش‌ها شوند.^۱

جزئی تضادهای موجود در حاکمیت را فقط برای آغاز مبارزه مسلحانه و تداوم آن کافی می‌داند؛ ولی برای آن که «توده‌ها به سرعت پشت سر پیشاهنگ خود متحد شوند» اعتقاد دارد که این تضادها باید عمق و شدت بیشتری یابند.^۲

وی برخلاف احمدزاده اعتقاد داشت که اصلاحات ارضی از شدت تضادهای طبقاتی کاسته است؛ اما، احمدزاده اصلاحات ارضی را موجب گسترش و تعمیق تضادهای طبقاتی می‌دانست که در نتیجه آن، او شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دید. به راستی، کدام یک از این دو نظر منطبق بر اصول مارکسیستی است؟ چگونه می‌توان از یک پدیده، همزمان دو تحلیل متضاد و هر دو مارکسیستی ارایه کرد؟ مگر آن که بپذیریم هر دو آنان حسیات ابتدایی خود را که از مشاهده سطحی جامعه ناشی می‌شد، جانشین واقعیت‌های علمی کرده‌اند.

هنگامی که دو نظریه پرداز برجسته چریک‌ها که مبارزه مسلحانه را تئوریزه کرده‌اند درباره تضاد طبقاتی، این مهم‌ترین چاشنی انفجاری انقلاب در اندیشه مارکسیستی، بدون تأمل کافی و در تباین با یکدیگر سخن گفته‌اند؛ بنابراین، «وحدت» ناظر بر اشتراک آنان در چارچوب کدام نظریه بوده است؟ ظاهراً تنها نقطه اشتراک آنان برداشتن «سلاح» بوده است. گویی بدون توجه به موقعیت طبقات اجتماعی، سلاح تنها کلید رمزگشای انقلاب به شمار می‌رفت.

۱. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۳.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۵.

جزنی باکی ندارد از اینکه نظرات احمدزاده را در فهرست «عمده‌ترین نمودهای ماجراجویی در درون جنبش مسلحانه» بگنجانند. او می‌نویسد: «تأکید مطلق روی تاکتیک مسلحانه، آن هم تاکتیک‌های معینی از مبارزه چریک شهری، دگم ساختن از این تاکتیک‌ها و کم بها دادن به تاکتیک‌های دیگر در کنار تاکتیک‌های مسلحانه، نمودی از گرایش به ماجراجویی است. پر بها دادن به اثر تهییج کننده تاکتیک‌ها و بی‌توجهی به تاکتیک‌هایی که می‌بایست حمایت مادی توده را از جنبش سازمان دهد پدیده‌ای است که رشد آن می‌تواند جنبش را به جدایی از توده کشانده آن را ناکام گرداند.»^۱

آشکار است که مقصود جزنی، مسعود احمدزاده می‌باشد که مبارزه مسلحانه را هم تاکتیک می‌دانست و هم استراتژی؛ وجه دیگر اختلاف جزنی و احمدزاده نیز در همین نکته نهفته است. در حالی که احمدزاده یگانه شیوه مبارزه را مبارزه مسلحانه می‌پنداشت جزنی شیوه‌های دیگر مبارزه را نه تنها از نظر دور نمی‌داشت بلکه بر آن تأکید می‌کرد. زیرا به گمان او، این شیوه‌های دیگر بود که «توده‌ها» را به صفوف مبارزه سوق می‌داد. او می‌نویسد: «پس از گروه‌های سیاسی - نظامی نوع دیگری از گروه‌ها و هسته‌های مبارز در تکامل جنبش و بسیج توده‌ها نقش دارند. این جریان‌های متشکل را سیاسی - صنفی می‌نامیم [...] علاوه بر این دو فرم سازمان‌بندی، جنبش انقلابی در حال حاضر به انواع دیگر تشکلهای نیاز دارد. هر فرم از تشکل، وظایف خاصی را بر عهده دارد و در تدارک انقلاب و تهیه امکانات و بسیج نیروها نقش مؤثری بازی می‌کند. از جمله این سازمان‌بندی‌ها، کمیته‌های پشت جبهه اهمیت ویژه داشته و در این زمینه می‌توان از سئول‌های انتشاراتی نام برد.»^۲

اگر احمدزاده می‌پنداشت که با برداشتن سلاح توسط پیشاهنگ، «توده‌ها» پشت سر آنان صف‌آرایی خواهند کرد؛ جزنی مبارزات صنفی را مکمل مبارزه

۱. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه، ص ۳۸.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۹.

نظامی برای ترغیب «توده‌ها» به مشی مسلحانه بر می‌شمرد. «پیشاهنگ در شرایط فعلی با ترکیبی از مبارزه مسالمت‌آمیز با مبارزه قهرآمیز است که می‌تواند توده‌ها را به حرکت دعوت کند. باید به خواسته‌های اقتصادی مردم توجه شود و چریک به زندگی روزانه آنها داخل گردد. باید مبارزه بر ضد بی‌عدالتی، با مبارزه در راه زندگی بهتر برای مردم (نه زندگی بهتر پس از پیروزی بلکه رسیدن به شرایط بهتر زندگی همین امروز) تلفیق شود. مردم که در حال حاضر بیشتر دیکتاتوری را در برخورد رژیم با جریان‌های سیاسی پیشرو می‌بینند؛ هنگامی که برای دریافت شرایط بهتر زندگی به حرکت درآیند سرنیزه رژیم را روی سینه خود لمس کرده دیکتاتوری و ضرورت مبارزه با آن را به خوبی حس می‌کنند.»^۱

جزنی با انتقاد از کسانی که «توده‌ها را از توسل به شیوه‌های اقتصادی و سیاسی مبارزه منع» می‌کنند می‌نویسد: «تصور می‌کنیم که با این منع آنها سلاح به دست می‌گیرند و همراه ما با دشمن خود می‌جنگند، نتیجه این است که ما در حالی که موکداً روی نقش تاریخی توده‌ها تأکید می‌کنیم عملاً نقش آنها را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهیم.»^۲

مبارزه صنفی از نظر جزنی چنان پراهمیت و تعیین‌کننده است که توصیه می‌کند: «بایستی تعدادی از کادرهای با تجربه برای سازماندهی گروه‌های سیاسی - صنفی از مبارزه نظامی کنار گذاشته شوند. این کادرها با شناختی که از جنبش انقلابی مسلحانه دارند به خوبی می‌توانند حرکات سیاسی و اقتصادی را در جهت جنبش انقلابی هدایت کنند.»^۳

جزنی تأکید می‌کند که این گروه‌های سیاسی - صنفی باید «به وسوسه عملیات نظامی تسلیم نشوند» و «شیوه مبارزه با پلیس و اصول کار مخفی را از گروه‌های سیاسی نظامی تقلید» نکنند تا «امکان تماس وسیع با توده صنف خود

۱. بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۸۲.

۲. بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۸.

۳. بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه، ص ۲۲.

را از دست ندهند». او یادآور می‌شود: «در اینجا نه فقط از تیم و خانه امن و کوپل خبری نیست بلکه فرهنگ چریکی نیز در این گروه‌ها به کار نمی‌رود» و بالاخره او توصیه می‌کند: «این گروه‌ها برای سازمان‌دهی حرکات عمومی باید از همه امکانات قانونی مثل اتحادیه‌های قلابی و ظاهری دستگاه، مذاکره با مقامات دولتی و مانند آن استفاده کنند»^۱

دیدگاه‌های جزنی هر چند سند روشنی از انتقاد درون‌گروهی نسبت به عملکرد گروه‌های چریکی در ایران تلقی می‌شود؛ اما، این انتقادات در زمان خود، نتوانست تأثیر قاطعی بر جهت و گرایش‌های غالب در مبارزه مسلحانه بر جای گذارد. در مقابل، به موجب دیدگاه‌های پویان و احمدزاده، مبارزه قهرآمیز در شکل مسلحانه، علی‌رغم آنکه در ماه‌های بعد، به از دست رفتن یکایک نیروهای کیفی و کادرهای گروه انجامید؛ تنها راه بقاء سازمان شناخته شد. بنابراین، اتفاقی نبود که انتشار اعلامیه درباره ترور فرسیو، بهترین فرصت برای اعلام موجودیت سازمان و معرفی مشی مسلحانه آن بود.

اعلام موجودیت سازمان با مشی چریکی

بازتاب عملیات ترور فرسیو، گروه را بر آن داشت که «به منظور تبلیغ، توضیح و روشنگری» آن درصدد برآید تا اعلامیه‌هایی را چاپ و میان مردم پخش کند احمدزاده می‌نویسد:

در همین جاست که گروه برای خود نام چریک‌های فدایی خلق را انتخاب می‌کند.^۲

برای انتشار اعلامیه‌ها، /میرپروریز پویان در آغاز معتقد بود که «اعلامیه طی یک متن و به صورت یک مقاله واحد نوشته شود؛ خودش هم طرح اولیه آن را تهیه کرده

۱. بیژن جزنی، همان، ص ۲۳.

۲. علیرضا نابدل، همان، ص ۱۷.

بود.^۱ اما سرانجام به این نتیجه رسیدند که بهتر است اعلامیه‌ها در متن‌های متعدد و کوتاه تهیه شود. پویان متن اعلامیه‌ها را تهیه می‌کرد و سپس به مسعود احمدزاده و نابدل می‌داد تا نظرات خود را بیان کنند؛ و بعد اعلامیه‌ها توسط پویان دیکته می‌شد و اشرف دهقانی تایپ می‌کرد و پویان و نابدل نیز آن را تکثیر می‌کردند.

این اعلامیه‌ها که به اظهار عباس مفتاحی در ۱۳ نوع تهیه و تنظیم شده بود موضوعات متنوعی را در بر می‌گرفت «و برای هر قشری اعلامیه مخصوصی نوشته شده بود؛ برای دانشجویان یک اعلامیه مخصوص، برای دانش‌آموزان یک اعلامیه، برای بازار و تپ‌های نظیر آنها هم یک اعلامیه».^۲

پس از اعلامیه‌ای که گروه جنگل در کوه تهیه کرد، ولی هرگز موفق به توزیع گسترده آن نشد و فقط توانست تعداد معدودی از آن را در بین مردم محل توزیع کند و آنان نیز، اعلامیه‌ها را بی‌کم و کاست به مأمورین تحویل دادند؛ این اعلامیه‌ها، همان طور که اشرف دهقانی نیز یادآور شده است از نخستین اعلامیه‌هایی بود که توسط گروه به طور گسترده انتشار یافت.

اگرچه، عباس مفتاحی از ۱۳ نوع اعلامیه سخن می‌گوید و احمدزاده نیز آنها را بالغ بر ده نوع می‌داند؛ ولی هم‌اکنون، بیش از پنج نوع آنها در اختیار نیست. در هیچ یک از این پنج نوع موجود نیز، اعلامیه‌ای تحت عنوان «سیاهکل، مونکادای^۳ ایران است» به چشم نمی‌خورد. شاید در مابقی اعلامیه‌ها چنین عنوانی وجود داشته است که فرشین کاظمی نیا به آن استناد کرده است.^۴ اما نباید از نظر دور

۱. عنوان «چریک‌های فدایی خلق» که بعدها کلمه «سازمان» نیز بدان افزوده شد، از موضوعات مناقشه‌برانگیز بین مصطفی شاعیان و چریک‌ها گردید. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مصطفی شاعیان، هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق، نقد یک منش فکری؛ به همت خسرو شاکری؛ صص ۱۶-۱۷ و ۷۴ و ۱۱۷.

۲. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۵.

۳. مونکادا نام پادگانی است در کوبا که گروه چریکی فیدل و رائول کاسترو از آنجا مبارزه خود را آغاز کردند.

۴. فرشین کاظمی نیا، نقد نو، شماره ۱۰، دی و بهمن ۱۳۸۴، ص ۱۶.

داشت که هر چند گروه، در این زمان، نام «چریک‌های فدایی خلق» را برای خود برگزیده بود؛ اما اعلامیه‌ها یا فاقد امضاء بود؛ و یا با امضاء «ادامه‌دهندگان جنبش سیاه‌کل» منتشر شده بود.

به لحاظ محتوایی نیز، اعلامیه‌ها، مضمون واحدی ندارند. در برخی از این اعلامیه‌ها برای توجیه مصادره بانک‌ها به «شیخون مسلمانان اولیه به کاروان‌های تجار مکه» استناد شده است. در اعلامیه دیگر، به شبهه‌ای که ساواک مبنی بر ارتباط گروه با محمود پناهیان، ژنرال فرقه دموکرات ایجاد کرده بود؛ پاسخ داده می‌شود.

ارتباط با پناهیان، از آنجا مطرح شده بود که پیش از عملیات سیاه‌کل، صفاری‌آشتیانی و علی‌نیری برای تهیه اسلحه به عراق می‌روند و در آنجا، با پا در میانی «امن‌العام»، ملاقاتی با پناهیان انجام می‌دهند که البته بعدها این امر مورد انتقاد صفایی‌فراهانی قرار می‌گیرد. چون نیری در بازجویی‌های خود، پس از دستگیری به این موضوع اشاره کرده بود، ساواک نیز تلاش کرد از این اعتراف در انتساب گروه به پناهیان استفاده کند.

انهدام تیم تبلیغات در جریان پخش اعلامیه‌ها

پخش کاغذهای مشهور به اعلامیه‌ی اعلام موجودیت سازمان، برای تیم تبلیغات گروه، خوش‌یمن نبود. برای توزیع و پخش اعلامیه در نقاط مختلف شهر قبلاً شناسایی‌هایی توسط نابدل و اشرف دهقانی تحت نظر پویان صورت گرفته بود. بخشی از این اعلامیه‌ها در دبیرستان شرف و علمیه در غرب تهران، دبیرستان دکتر نصر در خیابان ری و فروزانفر در خیابان پشت مجلس توزیع گردید. پویان خود به همراه غلامرضا گلوی در پخش اعلامیه‌ها مشارکت می‌کرد. تیم احمدزاده نیز در پخش اعلامیه‌ها شرکت کرده بود. خود او تعدادی اعلامیه در اطراف دانشگاه صنعتی پخش کرد و خلیل سلماسی‌نژاد نیز توزیع اعلامیه در اطراف هنرسرای عالی نارمک را به عهده داشت.

تعدادی از این اعلامیه‌ها نیز در اختیار عباس مفتاحی نهاده شد. او این اعلامیه‌ها را توسط حمید ارض‌پیما و انوش (اسماعیل) مفتاحی در لاهیجان و ساری توزیع کرد و مقداری را نیز به اردشیر داور که «مذهبی متعصبی» بود، داد تا آنها را به «دوستان مذهبی» خود که از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق بودند، برساند. اگر چه براساس اظهار مفتاحی در این زمان روابط اردشیر داور با دوستان مذهبی‌اش به هم خورده بود و «از آنها بد می‌گفت و آنها را قبول نداشت و به همین جهت کناره‌گیری کرده بود»^۱

احمدزاده معتقد بود که «این اعلامیه‌ها تأثیر نیکویی بر مردم ما می‌گذارد و مورد استقبال تمام قشرهای مردم قرار می‌گیرد»^۲ حتی مفتاحی ادعا می‌کند که این اعلامیه‌ها توسط دیگران تکثیر شد و می‌گوید «ما آنها را دیده بودیم» و آنچه که موجب تعجب مفتاحی شده بود؛ این بود که «متن اعلامیه همان نوشته گروه بود ولی در پای آن یک امضای دیگر کرده [گذاشته] بودند»^۳

یکی دیگر از روش‌های توزیع اعلامیه‌ها چسباندن آنها بر دیوار کوچه‌ها در شب بود. این امر به عهده علیرضا نابدل و جواد سلاحی سپرده شده بود.

در تاریخ ۵۰/۱/۲۲ ساواک گزارش می‌دهد که: «اطلاع تلفنی واصله حاکیست ساعت ۱۶/۰۰ روز جاری شخصی که شباهت به جواد سلاحی (متواری) داشته نزدیک مدرسه عالی بازرگانی از اتومبیل پیاده و مقداری اعلامیه در داخل مدرسه ریخته و متواری شده است»^۴

سه روز بعد از این تاریخ، یعنی در روز ۵۰/۱/۲۵ نابدل و سلاحی برای توزیع اعلامیه به حوالی بازار می‌روند. در حین نصب اعلامیه‌ها، آن‌ها با پلیس درگیر

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۴.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۲.

۳. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۵.

۴. جواد سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۷۰۵، به ۳۵۲، از ستاد عملیاتی.

می‌شوند و در جریان این درگیری، جواد سلاحی کشته و علیرضا نابدل نیز دستگیر می‌شود. گزارش شهربانی به شرح ذیل می‌باشد:

ساعت ۳ بامداد روز ۵۰/۱/۲۶ بوسیله نگهبان جبهه درب کلانتری اطلاع رسید در خیابان پامنار صدای شلیک تیری به گوش رسیده است بلافاصله سرکار سروان محمدی را به اتفاق عده‌ای از مأمورین به محل شلیک تیر اعزام [کردیم] اینجانب به جلوی درب کلانتری مراجعه [نموده] مشاهده شد سرباسبان مسلمی و پاسبان خاورزمینی شخص را که تیر به ران پای چپ وی اصابت نموده و پاسبان بادکوبه که از ناحیه دست تیر خورده بود به کلانتری دلالت می‌نمایند. بلافاصله پاسبان بادکوبه به وسیله پاسبان مصطفی نژاد به بیمارستان شهربانی منتقل و سرباسبان مسلمی و پاسبان خاورزمینی شخصی مصدوم را به هویت محسن رضائی به داخل کلانتری می‌آوردند در محوطه کلانتری محسن رضائی ناگهان دستش را از دست مأمورین بیرون کشیده و اسلحه کمری خود را خارج و قصد شلیک داشت که از کارش جلوگیری [گردیده] بلافاصله از وی بازرسی بدنی شد علاوه بر اسلحه کمری مکشوفه ساخت اسپایا و سه تیر فشنگ، سه شماره تلفن و سه عدد کلید از وی کشف و مراتب صورت مجلس گردید.

سرباسبان خراسانی و پاسبان خاورزمینی گزارشی ارائه نمودند که حاکیست ساعت ۱۲/۳۰ دقیقه بامداد از پست خود به طرف کلانتری می‌آمدیم مشاهده شد دو نفر از خیابان فرار می‌کنند و دو نفر دیگر آنها را تعقیب می‌نمایند. به جلو رفته ایست دادیم ولی آنها به ایست اینجانبان توجه نکرده به طرف ما تیراندازی کردند به طوری که پاسبان بادکوبه هدف گلوله قرار گرفت و اینجانبان به طرف آنها تیراندازی کردیم یکی از آنها هدف گلوله پاسبان خاورزمینی قرار [گرفت] و دیگری به طرف کوچه‌ای در سه راه دانگی متواری گردید و از تاریکی کوچه استفاده نموده ناپدید شد و شخصی را که خود را محسن فرزند احمد شهرت رضائی معرفی می‌کرد و بعد معلوم شد علیرضا نابدل می‌باشد دستگیر، به کلانتری دلالت نمودم مراتب فوراً به اطلاعات پلیس اعلام و به ریاست پلیس تهران توسط سرکار کلانتر اطلاع داده شد سرکار سرهنگ فاطمی ریاست اطلاعات در ساعت ۰۱۰۰ بامداد در

کلاتتری حاضر و پس از بررسی و اطلاع به مقامات مختلف شهربانی به فرموده سرکار کلاتر قبل از هرگونه اقدامی بدون بازجوئی از نظر اهمیت موضوع و سرعت کار و اینکه ریاست اطلاعات پلیس تهران در کلاتتری بوده و اظهار داشتند فوراً مراتب به ستاد عملیاتی اعلام و شخص مورد نظر تحویل شود هر دو نفر که دومی توسط سرکار سروان محمدی به کلاتتری معرفی شده با اسلحه و سه تیر فشنگ و تعدادی اعلامیه مخالف امنیت کشور وسیله ریاست کلاتتری و مأمورین مربوط به کمیته عملیاتی شهربانی کل کشور تحویل گردید و رسید اخذ شد. چون به موجب گزارش مأمورین متجاوزین چند نفر بوده که اغلب در اثر تیراندازی مجروح گردیده بودند بلافاصله به سرکار سروان محمدی و سرکار سروان غفاری مأموریت داده شد که در محدوده بخش بررسی لازم معمول دارند. افسران موصوف در مراجعت گزارشی ارائه نمودند که حاکمیت در معیت چند نفر از مأمورین و آقایان سیدناصر سیدحمزه و محمد عابدینی ساکنین محل که در تمام اجرای برنامه مورد نظر حمایت و همکاری را با مأمورین داشته و پا به پای آنها در تعقیب تبهکاران بوده‌اند با یکی از متهمین که پس از ملاحظه معلوم شد جواد صلاحی می‌باشد مصادف و معلوم شد مشارالیه در اثر اصابت گلوله از پای درآمده که بلافاصله او را به وسیله آمبولانس توسط استوار قائمی به بهداری شهربانی منتقل در بازرسی بدنی و بازدید محل یک قبضه اسلحه کمری طرح براونیک ساخت آلمان به شماره S.H.G. TOOOO2206 در حالی که یک فشنگ در خشاب بود و یک قبضه چاقوی ضامن دار دسته سفید و مبلغ ۱۸۷ ریال وجه نقد و یک عدد عینک و هفده تیر فشنگ جداگانه که ۱۵ عدد آن داخل قوطی کبریت خالی و ۲ عدد آن در داخل بسته کاغذی کوچک و سه عدد کلید همراه داشت. ضمن بررسی معموله مسلم شد که چند نفر دیگر از متهمین با اتومبیل فولکس واگن شیری رنگ مدل پائین مراقب اعمال دوستان خود که اعلامیه‌هایی را در اختیار داشته و در معابر الصاق می‌کردند بودند که بعضاً امکان [احتمال] اصابت گلوله به آنها رفته است از این لحاظ سرکار سروان محمدی و سرکار سروان غفاری که برای بازرسی بیشتر به محل رفته بودند در مراجعت یک عدد عینک ذره‌بینی که یک شیشه آن شکسته با یک گلوله سربی سفید رنگ در محل مشاهده شد که عیناً پیوست پرونده گردید. بلافاصله عکسهای متهمین که

یک‌نفر از آنها به نام امیر پرویز پویان دارای عینک ذره‌بینی است امکان این است که عینک متعلق به مشارالیه بوده پس از اصابت گلوله به وی عینک از چشمش افتاده او نیز با استفاده از وسیله نقلیه مذکور با دوستان دیگرش متواری شده باشد.

متعاقباً سه نفر به اسامی:

- ۱- حسین بن‌زاده فرزند ابراهیم ۲۷ ساله قناد اهل رشت ساکن تهران سرچشمه جنب قنادی بهار پلاک ۲ و
- ۲- کیقباد احتیاط کار راهمی فرزند رضا ۴۷ ساله استوار یکم سرشته داری اهل رشت ساکن خیابان گرگان چهارراه عظیم‌پور ده‌متری گرگان کوچه همت آباد پلاک ۱۲ و
- ۳- مهدی داودی فرزند غلامعلی ۳۵ ساله میوه فروش اهل مشهد ساکن پامنار کوچه صدر اعظم پلاک ۳

به کلانتری مراجعه به عنوان گواه از نامبردگان بازجوئی [به عمل آمد] کیقباد احتیاط کار بیان می‌دارد از منزل پدر عیالم که مهمان بودم بیرون آمدم در کوچه صدر اعظم دیدم دو نفر مشغول نصب اعلامیه روی دیوار بودند جلو رفتم اعلامیه را ببینم یکی از آنها دست به اسلحه برد و گفت اگر حرفی بزنید شما را می‌کشم من در جواب گفتم من کارگر هستم و سواد ندارم از سر کار می‌آیم یکی از آنها با مشت به سینه‌ام زد با کلمات رکیک به من گفت برو من رفتم پشت دیوار خود را مخفی کردم تا اینکه از کوچه خارج شدند من از عقب آنها می‌آمدم سر خیابان که رسیدم دیدم سوار موتور سیکلت شدند که فرار نمایند خود را روی موتور انداختم آنها متواری شدند در همین موقع دو نفر پاسبان از جلوی آنها می‌آمدند فریاد زدم بگیرید جلوی آنها را گرفتند مأمورین با آن دو نفر مشغول تیراندازی شدند یک تیر به پاسبان اصابت کرد.

مشخصات آن شخص که متواری شد کوتاه لاغر اندام که ته ریش داشت و عینک به چشم زده بود. موتور را این شخص سوار بود و شخص دستگیر شده اعلامیه می‌چسبانید و حسین بن‌زاده و مهدی داودی عیناً مشاهدات خود را اعلام داشتند که پیوست است.

متعاقباً استوار تقوی محافظ نگهبانی درب ورودی کلانتری که با لباس سویل عهده‌دار خدمت می‌باشد گزارش ارائه داد که حاکی است به طرف

غرب پامناز حرکت می کردم صدای تیر به گوشم رسید به طرف صدا رفتم مشاهده شد دو نفر مسلح به طرف اینجانب و مأمورین تیراندازی می کنند با کمک دو نفر از پاسبانان یک نفر از آنها که اسلحه کوچک در دست داشت دستگیر و موتور سیکلت که یک خورجین در عقب موتور بود که مقداری اعلامیه مضره و مقداری چسب و غیره در آن بود به کلانتری آوردم و متهم ردیف اول که در کلانتری خود را محسن رضائی معرفی می کرد (علیرضا نابدل) از ناحیه پای چپ تیر خورده بود با اسلحه مکشوفه و سه تیر فشنگ و تعدادی اوراق اعلامیه مضره و تعدادی چسب و غیره به سرکار سروان فرید افسر اطلاعات شهربانی کل تحویل گردید. چون ضمن درگیری سرکار سروان محمدی شخصی را به نام علیرضا ساعتچی به کلانتری معرفی که او هم به اداره اطلاعات تحویل گردیده بود پاسبان پناهنده گزارشی ارائه که حاکست چون صدای تیر شنیدم از اتومبیل استیشن شماره ۹۹۱۲۹ تهران ب که نامبرده فوق راننده آن بود استمداد و با وی که از شمال به جنوب پامناز در حرکت بود به محل واقعه رسیدم استوار قائمی جهت بازجوئی از خلیل بادکوبه به بیمارستان شهربانی اعزام [گردید و در] مراجعت گزارش داد که پاسبان مذکور قادر به بازجوئی نبود ضمن بررسی بیشتر و با توجه به بازدید اسلحه مأمورین مشخص گردید که به وسیله پاسبان خلیل بادکوبه ۶ تیر و به وسیله پاسبان خاورزمینی ۶ تیر جمعاً ۱۲ تیر به طرف متجاوزین و تبهکاران [شلیک] شده است از وضعیت موتور سیکلت بازدید صورت مجلس تنظیمی پیوست است پرونده امر تنظیم حاوی ۱۷ برگ به نظر می رسد.

افسر نگهبانی کلانتری بازار، ستوان یکم حبیبی فر

پرونده امر عیناً به اداره اطلاعات شهربانی کل تقدیم [می شود]
جواد صلاحی به بیمارستان شهربانی منتقل گردید و مصدوم دیگر با اسلحه مکشوفه و اشیاء وی نیز به سرکار سروان فرید افسر اطلاعات تحویل و اسلحه دیگر [و] اشیاء مکشوفه به شرح صورت مجلس عیناً تقدیم می گردد.

همچنان که می بینیم، بر خلاف آنچه که اشرف دهقانی مدعی است، علیرضا نابدل نه تنها بیهوش نشده؛ بلکه چنان هشیار بود تا بتواند در کلانتری دست خود

را برای استفاده از اسلحه‌اش از دست مأمورین بیرون بکشد. دستگیری نابدل همان گونه که مسعود احمدزاده نیز اعتراف می‌کند: «سرآغاز ضربات متوالی و بزرگی می‌شود که گروه بعداً متحمل می‌گردد»^۱

خبر کشته شدن یکی و دستگیری دیگری در مطبوعات همان روز منتشر شد؛ اما چون معلوم نبود کدام یک از آن دو نفر دستگیر شده‌اند؛ گروه بنا را بر زنده ماندن هر دو نهاد. لاجرم خانه خیابان صفاری که پویان، نابدل و اشرف دهقانی در آن سکونت داشتند تخلیه می‌شود، اشرف دهقانی به مدت یک هفته به تبریز باز می‌گردد و پویان نیز موقتاً به خانه سعید آریان می‌رود. به گفته احمدزاده، وی «در همین جا برای اولین بار با رفقا اسکندر صادقی‌نژاد و رحمت پیروندیزی برخورد می‌کند»^۲

اگر چنین باشد و پویان برای اولین بار با رحمت پیرو نذیری در اینجا آشنا شده باشد؛ بنابراین حدس نابدل مبنی بر اینکه پویان در سفر خود به تبریز برای یافتن دوستان صمد بهرنگی، پیرو نذیری را به همراه داشته است؛ نباید حدس درستی باشد.

دستگیری نابدل و دور دیگر ضربه‌ها

پس از کشته شدن جواد سلاخی و دستگیری علیرضا نابدل، در گروه مباحثی درگرفت برای خروج از «وضع بی‌سر و سامانی» که آنها را به شدت «آسیب‌پذیر» کرده بود. تیم‌بندی‌ها دستخوش تغییراتی شد. «در جریان تیم‌بندی مشکل بزرگ گروه نبودن فرمانده برای تیم‌ها بوده است»^۳ تیم حمید توکلی که به واسطه ناتوانی در انجام عملیات «عملاً منحل شده بود»؛^۴ این بار با ترکیب اسکندر صادقی‌نژاد،

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۳.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۲.

۳. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۸.

۴. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۲.

رحمت پیرو نذیری، پویان و سعید آریان مجدداً تشکیل می‌شود. حمید اشرف، محمد صفاری آشتیانی و منوچهر بهایی‌پور نیز به همراه چنگیز قبادی تیم دیگری تشکیل می‌دهند که مدتی بعد نیز احمد زیرم به آنها اضافه می‌شود. اسدالله مفتاحی که «تا آن موقع در تهران بیکار می‌گشت»^۱ به تیم مسعود احمدزاده انتقال می‌یابد.

تغییراتی نیز در شاخه تبریز روی داد. چون با دستگیری نابدل امکان لو رفتن بهروز دهقانی قطعی بود؛ او و خواهرش اشرف دهقانی به تهران آمدند. پیش از این نیز مقرر شده بود مناف فلکی به تهران بیاید. او نیز پس از سپری کردن یک دوره نفاقت در تبریز در نیمه اردیبهشت به همراه رقیه دانشگری عازم تهران شد.

رقیه دانشگری سمپات مناف فلکی بود. او در سال تحصیلی ۴۷-۱۳۴۶ در حالی که دانشجوی سال دوم دانشکده داروسازی بود؛ با احمد ریاضی آشنا شد. ریاضی کتابهایی نظیر چوب بدستان و رزیل نوشته غلامحسین ساعدی، ماهی سیاه کوچولو نوشته صمد بهرنگی و مادر نوشته ماکسیم گورکی را برای مطالعه به او می‌داد. دانشگری می‌نویسد: «بدین ترتیب دوره روشنگری من شروع شد».^۲ این روابط مدتها ادامه داشت تا اینکه مناف فلکی در سال ۴۹ از احمد ریاضی خواست تا عضویت در گروه را بپذیرد. اما ریاضی طفره رفت و نپذیرفت. پس از آن فلکی که در جریان دوستی ریاضی و دانشگری بود؛ از ریاضی می‌خواهد که عدم تمایل خود را برای مبارزه به اطلاع دانشگری برساند. ریاضی می‌نویسد:

بنا به خواست مناف من پیش فران انتقاد از خود کردم و گفتم: فران من دیگر نه کتاب می‌خوانم و نه به تو کتاب خواهم داد اصلاً من این راه را نمی‌توانم بروم و گفتم اگر تو بخواهی این راه را ادامه بدهی و کتاب مطالعه کنی می‌توانی با مناف رابطه داشته باشی. اول قبول کرد ولی بعداً تلفنی اطلاع

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۸.

۲. رقیه دانشگری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۶۹، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۲۴، ص ۳.

داد که برایش با مناف قرار نگذارم ولی بعد مناف می‌رود در دانشکده فران را می‌بیند و با هم قرار ملاقات می‌گذارند. من از این به بعد رابطه‌ام با فران قطع می‌شود.^۱

بدین ترتیب، از آبان سال ۴۹ رقیه (فران) دانشجویی به عنوان سمپات در ارتباط با مناف فلکی قرار می‌گیرد. از آن پس، فلکی کتب مهم‌تری برای مطالعه در اختیار دانشجویی می‌گذارد. این مطالعات بیشتر اشتراکی بود یعنی «برای تفهیم بیشتر مطالب، آنها را با هم می‌خواندیم و بحث می‌کردیم».^۲

در جریان همین کتاب‌خوانی‌ها، فلکی سخت دلباخته دانشجویی می‌شود. روابط آن دو چنان بالا می‌گیرد که یک‌بار، دانشجویی، فلکی و احمد ریاضی را، نیمه‌شب بر بالین خود فرامی‌خواند تا به اتفاق روانه بیمارستان ثریا در تبریز شوند.^۳ ولی هر چه بود، این روابط از چشم گروه پوشیده ماند و یا آن که ترجیح داده شد پوشیده بماند.

فلکی می‌نویسد: «من و او در جریان کار عاشق یکدیگر شده بودیم که البته از گروه پنهان بود چون عشق در گروه ما طبق نظریات کمونیستی مطرود بود.» به همین جهت فلکی در دوران بازجویی خود می‌نویسد: «من تقاضایم این است که در یک فرصت مناسب که مقامات انتظامی صلاح ببینند با او عقد کنم».^۴

به هر روی، اینک آن دو به تهران آمده‌اند تا مشترکاً خانه‌ای را اجاره کنند. آنان پس از دو هفته جستجو، خانه‌ای در خیابان مجیدیه، خیابان کاوه اجاره کرده و به عنوان زن و شوهر در آنجا مستقر شدند. سپس اسدالله مفتاحی و احمد زیبرم نیز به جمع آنان افزوده شدند و مسعود احمدزاده نیز فرد رابط با آنان بود.

۱. احمد ریاضی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۸۰۲۰، تک‌نویسی درباره رقیه دانشجویی، مورخ ۵۰/۹/۵.

۲. رقیه دانشجویی، همان، ص ۴.

۳. دانشجویی، همان، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۵۰/۴/۲۷، ص ۱.

۴. عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، جلسه هشتم، مورخ ۵۰/۵/۱۷، ص ۱۶.

پس از آنکه خبر دستگیری نابدل توسط اشرف دهقانی به شاخه تبریز رسید و بهروز دهقانی به زندگی مخفی روی آورد؛ چند روز بعد، اشرف و بهروز روانه تهران می‌شوند. حمید توکلی به جای جمشیدی رودباری، برای یافتن اشرف دهقانی به شرکت مسافری می‌رود. او چند روزی در خانه برادرش رحیم سر می‌کند و «بعضی شبها هم به خانه نرمت روحی آهنگران که در سپاهی دانش با او دوست شده بود»، می‌رود^۱ و بالاخره با اسم مستعار «الینور» سر از خانه جمشیدی رودباری در خیابان شهباز کوچه باغ شریفی درمی‌آورد.

چند روز بعد، طبق قراری که توکلی به او اطلاع داده بود در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی به دیدن برادرش بهروز رفت؛ تا به اتفاق خانه‌ای اجاره کنند. پس از مدتی جستجو، خانه‌ای در نارمک، خیابان فرجام می‌یابند و بهروز دهقانی از آن پس تا زمان دستگیری در آنجا می‌گذراند.

در خلال این مدت چون تنگناهای مالی، گروه را تحت فشار قرار داده بود؛ به پیشنهاد پویان چند بانک دیگر برای سرقت مورد مطالعه قرار گرفت. پس از شناسایی‌های لازم بانک ملی شعبه آیزنهاور، هم به لحاظ حجم پولی که در آن می‌توانست وجود داشته باشد و هم به لحاظ سهولت در فرار از منطقه برای انجام عملیات انتخاب شد.

تیمی که قرار بود این عملیات را انجام دهند مرکب بود از مسعود احمدزاده به عنوان فرمانده، مجید احمدزاده، اسدالله مفتاحی و خلیل سلماسی‌نژاد. همچنین مقرر شد که اسکندر صادقی‌نژاد به همراه دو تن دیگر نیز تیم پشتیبان و محافظ باشند.

چند شب پیش از عملیات، تیم عمل‌کننده یک دستگاه اتومبیل در حوالی عباس‌آباد سرقت کردند و مسعود احمدزاده آن را به حمید توکلی سپرد تا به خانه خیابان نیروی هوایی که دارای پارکینگ بود؛ انتقال دهد.

۱. اشرف دهقانی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۲۴، ص ۲.

صبح روزی که برای سرقت از بانک تعیین شده بود؛ خلیل سلماسی نژاد برای تهیه کوکتل مولوتف به آشپزخانه می‌رود. او هنگام تهیه کوکتل ناگهان آتش می‌گیرد. اسدالله مفتاحی که ناظر حادثه بود چنین توضیح می‌دهد:

یکدفعه ما دیدیم که [از] آشپزخانه صدای شعله آتش می‌آید به حیات [حیاط] رفتیم دیدیم که شعله از آشپزخانه می‌آید و صدای وان تروی از درون آشپزخانه بیرون می‌آید که می‌گفت سوختم، سوختم. مثل اینکه حواسش و کنترلش از دستش در رفته بود که سعی نمی‌کرد به بیرون بیاید. در این موقع مجید به نزدیک آشپزخانه پرید و به وان تروی هشدار داد که بیاید بیرون، وان تروی خلاصه از آشپزخانه بیرون آمد و او را به شلنگ آب بستند و آتش خاموش شد. فردریک مرا مأمور کرد که او و مجید را به بیمارستان ببرم.^۱

اسدالله مفتاحی، آن دو را به بیمارستان سینا می‌رساند. در بیمارستان پس از انجام اقدامات لازم، آن دو، یعنی سلماسی نژاد با نام مستعار سیروس افخمی نژاد و مجید احمدزاده را که دچار سوختگی کمتری بود؛ به دو بخش جداگانه منتقل می‌کنند. مجید احمدزاده هم ترجیح داد از بیمارستان خارج بشود. پس از ساعاتی اسدالله مفتاحی به خانه خیابان فرح‌آباد بازمی‌گردد؛ اما می‌بیند که بخش مهمی از خانه تخلیه شده؛ لاجرم به خانه خیابان شهباز خیابان مسعود می‌رود. در آنجا عباس مفتاحی را می‌بیند؛ موضوع را به او اطلاع می‌دهد. عباس مفتاحی با چنگیز قبادی تماس می‌گیرد. در مشورت با او تصمیم گرفته می‌شود خلیل سلماسی نژاد را به یک بیمارستان خصوصی منتقل کنند. بالاخره با پافشاری آنان بیمارستان سینا با ترخیص سلماسی نژاد موافقت می‌کند و اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی، او را به بیمارستان آسیا در خیابان وزراء می‌برند. چند روزی اسدالله مفتاحی و مسعود احمدزاده به سراغ سلماسی نژاد می‌روند تا اینکه یک روز صبح که به بیمارستان می‌روند به آنان اطلاع داده می‌شود که مجروح مورد نظر فوت کرده

۱. اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

است. آنان به سرعت از بیمارستان دور می‌شوند و «قرار شد که دیگر سراغ جسد نرویم چون وقتی تلفن زدیم به بیمارستان آسیا تا اینکه اطلاعات بیشتری کسب کنیم از طرف بیمارستان گفته شد که مسئله جنبه جزایی دارد و باید حتماً پزشک قانونی را ما ملاقات کنیم»^۱.

مسعود احمدزاده می‌نویسد: «هیچ یک از رفقای گروه نام اصلی وان تروی را نمی‌دانستند که از این طریق بتوانیم خانواده وی را از حادثه درگذشت وی مطلع کنیم»^۲. چنین بود که عملیات بانک ملی شعبه آیزنهاور در آن روز متفی شد. در پی این حادثه اسدالله مفتاحی با نام مستعار پرویز به خانه فلکی در خیابان مجیدیه می‌رود و از آن پس وظیفه تیم مرکب از اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و رقیه دانسگری و سپس احمد زیرم، شناسایی مسیر رفت و آمد سفیر انگلیس بود. همچنین آنان مطالعات خود را برای ساختن تی. ان. تی. دنبال می‌کردند. اما از آنجا که تهیه پول یک نیاز مبرم و حیاتی بود؛ عملیات مزبور به اسکندر صادقی‌نژاد سپرده شد تا پس از مطالعه مجدد به بانک حمله کند.

حمله به بانک و ادامه دستگیری‌ها

حمله به بانک واقع در خیابان آیزنهاور، ساعت ۱۰ صبح روز ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ روی داد. صبح آن روز، تیم عمل‌کننده متشکل از حمید توکلی، اسکندر صادقی‌نژاد، امیرپرویز پویان، رحمت پیرو نذیری، احمد زیرم و سعید آریان از خانه خیابان نیروی هوایی که آن را سعید آریان و همسرش شهین توکلی اجاره کرده بودند؛ با دو دستگاه اتومبیل که یکی از آنها سرقتی و دیگری با پلاک جعلی متعلق به گروه بود؛ روانه خیابان آیزنهاور می‌شوند و در فاصله‌ای دورتر از بانک توقف می‌کنند. اسکندر صادقی‌نژاد در حالی که مسلسل را زیر کت خود پنهان کرده بود به همراه حمید توکلی و احمد زیرم وارد بانک می‌شوند. صادقی‌نژاد

۱. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۴.

۲. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۳.

ابتدا در مقابل پیشخوان قرار گرفت و کارمندان را تهدید کرد که حرکتی نکنند و سپس به بالکن بانک رفت؛ تا سه نفر نگهبان بانک را تسلیم کند. بقیه افراد نیز کارمندان را به داخل رخت‌کن فرستاده و پول‌های موجود را جمع‌آوری کردند. در پایان، آن‌ها با پخش اعلامیه‌های توضیحی از بانک بیرون آمده و از منطقه گریختند.

ساعتی پیش از آن که سرقت از بانک صورت پذیرد؛ اشرف دهقانی در خیابان ۲۱ آذر دستگیر می‌شود. پس از اعترافات نابدل، ساواک در تکاپوی یافتن بهروز و اشرف دهقانی بود و علی‌القاعده، به هر مکانی که ممکن بود آنان را بیابد؛ سری می‌زد. در این جستجو بالاخره یکی از همسایگان رحیم، برادر اشرف با دیدن عکس او، وی را شناسایی می‌کند و به مأموران ساواک اطلاع می‌دهد که اشرف دهقانی را چند بار در برابر دانشگاه دیده است.

ساواک به همین جهت تور خود را در همان حوالی پهن می‌کند و موفق به دستگیری اشرف دهقانی می‌شود. گزارش ساواک از دستگیری اشرف دهقانی بدین شرح است:

مقام عالی را آگاه می‌سازم به فرموده ساعت ۰۸۳۰ روز جاری به اتفاق سرکاران ستوان دوم محمد منوچهری ثابت و ستوان دوم حسین خرمی و مخبر (آقای ...) جهت دستگیری سوژه (لیلا) به طرف دانشگاه تهران عزیمت و ضمن مراقبت از خیابان‌های اطراف دانشگاه، ساعت ۰۹۰۰ سوژه در ضلع شمال غربی دانشگاه واقع در خیابان ۲۱ آذر مشاهده گردید که در خیابان مذکور به اتومبیلی تکیه داده بود، بلافاصله اینجانب و ستوان منوچهری اقدام لازم را جهت دستگیری سوژه به عمل آورده و در حین قرار دادن نامبرده در اتومبیل عملیات توسط ستوان منوچهری مشاهده نمودم که شخصی که بعداً خود را سیامک مهاجر قمی فرزند هادی معرفی می‌کند به پشت ستوان منوچهری زده و متواری گردید، که اینجانب بلافاصله و پس از طی مسافت ۵۰۰ متر در یکی از کوچه‌های خیابان فوق‌الذکر نامبرده اخیر را دستگیر و همراه سوژه به اداره دلالت گردیدند.

ضمناً در حین عملیات، جهت متفرق نمودن اشخاصی که قصد اجتماع و یا احتمالاً مانع از انجام وظیفه گردند ناگزیر ستوان منوچهری یک تیر هوایی شلیک نمود.

ستوان یکم مرتضی سر رشته داری

اشرف دهقانی در آن ساعت، آنجا چه می‌کرد؟ او خود مدعی است که برای «شناسایی یک مزدور با رفیق بهروز از خانه بیرون آمدیم»^۱

اما لازم است بدانیم وظیفه‌ای که پویان توسط حمید توکلی به اشرف دهقانی ابلاغ کرده بود و خود او در بازجویی مورخ ۵۰/۲/۲۷ و حمید توکلی در بازجویی ۵۰/۳/۴ به آن اعتراف می‌کنند؛ این بود که وی باید ساعت ۱۰ صبح جلوی بانک رفته تا از عکس‌العمل مردم و پلیس پس از سرقت از بانک گزارشی تهیه کند. اما اشرف دهقانی که رأساً تصمیم گرفته بود پیش از عزیمت به مقابل بانک با برادرش در خیابان ۲۱ آذر دیداری داشته باشد؛ برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعایی را مطرح می‌کند. بازجویی‌های بهروز دهقانی نیز روشن نمی‌سازد که او در آن روز چه مأموریتی داشته است.

به هر تقدیر چون از اشرف دهقانی تا بعدازظهر آن روز خبری نمی‌شود؛ خانه جمشیدی رودباری واقع در خیابان باغ شریفی با کمک حمید توکلی و رحمت پیروندیزی تخلیه می‌شود و جمشیدی رودباری به خانه‌ای در خیابان تهران‌نو، خیابان شارق که توسط زیرم اجاره شده بود؛ انتقال یافت. در این خانه بهمن آژنگ و گلوی نیز زندگی می‌کردند.

در جست‌وجوی بهروز دهقانی

هم‌چنان که گفتیم، پس از دستگیری نابدل، ساواک برای یافتن بهروز دهقانی اکیبی را برای دستگیری وی روانه تبریز و آذرشهر کرد؛ ولی موفق به دستگیری

۱. اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، بهار ۱۳۸۳، ص ۶۰.

او نشد. این بار، پس از دستگیری اشرف دهقانی، ساواک به این تحلیل رسید که بهروز برای پیشبرد اهداف خود باید با دختری تماس حاصل نماید که وظایف اشرف دهقانی را به انجام برساند و از نظر ساواک این دختر کسی نمی‌توانست باشد جز نزهت‌السادات روحی آهنگران.

بنابراین، برنامه بعدی ساواک، در اختیار گرفتن نزهت‌السادات روحی آهنگران بود.

در دومین روز از فروردین سال ۵۰ اشرف دهقانی به مدت یک هفته مهمان نزهت‌السادات روحی بود. هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد وعده داد که مجدداً سراغ آنان خواهد رفت. اینک، اشرف دهقانی در دام ساواک گرفتار شده بود و لاجرم منزل نزهت‌السادات روحی نیز مورد یورش واقع گردید. اعظم‌السادات روحی آهنگران در تکی‌نگاری خود درباره خواهرش می‌نویسد:

یک روز من به خانه خواهرم رفتم و دیدم که وضع خانه به هم ریخته است و کسی هم در خانه نیست من چیزی نفهمیدم و آنجا بودم که بهمن آمد و گفت تو به خانه برو و به من گفت که من صبر می‌کنم تا محمود و نزهت به خانه بیایند و بعد به آنجا بیایم من به خانه پدرم رفتم ولی از بهمن و محمود و نزهت خبری نشد در حدود ساعت ۹/۳۰ بود که تلفن زنگ زد پدرم گوشی را برداشت و شنیدم که گفت نزهت نیست و بعد گفت بهمن هم نیست و گفت اعظم هست می‌خواهید با او صحبت کنید من گوشی را گرفتم و کسی که تلفن می‌کرد گفت که من اشرفی هستم و دوست اشرف هستم من گفتم اشرف حالش چطور است گفت بعد می‌فهمید گفت این نزهت را کجا می‌شود پیدا کرد من گفتم به خانه‌شان تلفن کنید گفت شماره تلفن خانه‌شان چند است و من شماره تلفن آنها را دادم و او خدا حافظی کرد من آن موقع نفهمیدم که او بهروز بود. فردای آن روز وقتی به کارخانه رفتم عصر که از کارخانه بیرون آمدم دیدم بهمن به کارخانه آمده و مقداری که راه رفتیم گفت که نزهت و محمود را در ارتباط با اشرف گرفته‌اند و دیشب مرا هم بردند ولی مرا نگه نداشتند و الان هم آمده‌اند و در خانه آنها نشسته‌اند تو لازم نیست به آنجا بروی

تو به خانه پدرم برو و فعلاً به آنها هم چیزی نگو و گفت که من به آنجا خواهم آمد ولی من هم باید برگردم آنجا من به بهمن گفتم که یکی به نام ی تلفن کرد و سراغ نزهت را گرفت و من هم شماره تلفن خانه را دادم گفت باشد من به او می گویم بعد او از من جدا شد و من به خانه رفتم در حدود یک هفته به همین ترتیب بود و بهمن گاهی به خانه پدرم سر می زد در همین مدت بود که بهروز به خانه خواهرم تلفن کرده بود و از او خواسته بود که به سر قرار برود و خواهرم به خیال اینکه او دستگیر شده و حال می خواهند بفهمند که آیا در این مدت به اینجا آمده یا نه می خواهند که او به سر قرار برود این نمایش را ترتیب داده اند به سر قرار می رود و بهروز دستگیر می شود.^۱

این اظهارات اعظم السادات روحی آهنگران را باید با دیده تردید نگریست؛ زیرا ساواک نیازمند اجرای چنین نمایشی نبود. خصوصاً آن که مأمورین ساواک در منزل نزهت السادات در کمین نشسته بودند و پرسش از او، درباره حضور اشرف دهقانی در منزل آنها، هم در زمان بازداشت کوتاه مدت نزهت السادات روحی و همسرش ممکن بود و هم در زمانی که مأمورین در منزل آنان به کمین نشسته بودند.

اشرف دهقانی به نقل از علی اکبر جعفری می نویسد که نزهت روحی آهنگران «گفته بود روزی که ساواکی ها در خانه اش بودند و بهروز به او تلفن می کند قرار بوده یکی از دوستانش یک ساک کتاب (ممنوعه) برای او بیاورد و او مجبور بود که ساواکی ها را قبل از آمدن آن دوست از خانه اش بیرون ببرد».^۲

اشرف دهقانی مانند بسیاری دیگر از خاطره نویسان، اشتباه خود را لاپوشانی می کند و توضیح نمی دهد که چگونه این تصور برای نزهت السادات روحی آهنگران به وجود آمده که بهروز دهقانی «یک روشنفکر عادی» است و به

۱. اعظم السادات روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، تکنویسی درباره نزهت السادات روحی آهنگران، صص ۵ و ۶.

۲. اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، همان، ص ۶۳.

موجب آن تصور و برای «نجات رفقای هم‌محفّش مجبور شده با بهروز قرار ملاقات بگذارد»^۱ این تصور را خود دهقانی ایجاد کرده بود. زیرا «بهروز را طوری نشان داده بود که اهل کار نیست و خواهرم فکر می‌کرد که «بهروز فقط در حد روشنفکری است یعنی کتاب ترجمه می‌کند و گاهی چیزی می‌نویسد»^۲

اگر چه زندگی مخفی اقتضائات خاص خود را دارد؛ ولی گزارش به تاریخ نیز اقتضائات خاص خود را می‌طلبد و نمی‌توان یکسره خود را تبرئه کرد و مسئولیت همه اشتباهات را به عهده دیگران وانهاد. اشرف دهقانی همچنین از «نقش کثیف» محمود/میدیان، همسر روحی‌آهنگران سخن می‌گوید. در حالی که نه خود «این نقش کثیف» را توضیح داده است و نه اسناد موجود بدان اشاره‌ای دارند.

گزارش شهربانی کل کشور درباره دستگیری بهروز دهقانی به این شرح است:

مقام عالی را آگاه می‌سازم:

سابقه: نظر به اینکه علیرضا نابدل متهم بازداشتی شعبه ده دادستانی ارتش ضمن تحقیقات مدعی گردید که بهروز عباس‌زاده دهقانی (دهقان) یکی از همکاران و همفکران وی بوده و مدتی نیز رابط شبکه تبریز با تهران را به عهده داشته و احتمال دارد در حال حاضر با متهم فراری و تحت تعقیب امیرپرویز پویان در تماس باشد لذا اقدامات دامنه‌داری جهت دستگیری وی معمول [گردیده است].

اقدامات انجام شده:

ابتدا اکیپی جهت دستگیری بهروز عباس‌زاده دهقان به تبریز اعزام ضمن تحقیقات معلوم گردید که مشارالیه مدت یک ماه است، محل کار خود را ترک و به تهران آمده است و چون پس از دستگیری ربابه عباس‌زاده دهقان خواهر مشارالیه فرد ناشناخته‌ای که می‌توانست کلیه ارتباطات و تماسهای سایر

۱. اشرف دهقانی، همان.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۵.

افراد را با پویان برقرار نماید حدس زده می شد که بهروز دهقانی برای پیش برد هدف سوء تشکیلاتی گروه خود درصدد پیدایش دختری است که با آنان همکاری و کارهای خواهرش را دنبال نماید لذا اقدامات وسیعی در این مورد به عمل آمد و در اثر بررسی های دقیق معلوم گردید که خانمی بنام نزهت السادات روحی آهنگران که دوره سپاهی دانش خود را با ربابه دهقانی گذرانده و با بهروز دهقانی نیز آشنائی داشته و احتمال دارد که جهت جلب همکاری به وی مراجعه نماید. لذا محل سکونت بانوی مذکور واقع در خیابان ایران مورد شناسائی قرار گرفت و مشارالیه با اداره دلالت در تحقیقاتی که بعنوان مطلع از وی به عمل آمد آشنایی با ربابه (لیلا) و بهروز دهقانی را در چندی قبل معترف لکن مدعی گردید مدتی است که دیگر با آنها تماس ندارد لذا نامبرده در قبال همکاری با این اداره مرخص و مأمورینی جهت مراقبت منزل وی گمارده گردیدند. نتیجتاً روز ۵۰/۲/۳۱ بهروز دهقانی ضمن تماس تلفنی با نزهت السادات روحی آهنگران تقاضای ملاقات وی را در سه راه امین حضور می نماید^۱ که بلافاصله مأمورین به محل ملاقات حاضر و بهروز دهقانی

۱. اشرف دهقانی در این باره چنین می نویسد:

عامل دستگیری بهروز، دوست من بود. کسی که من او را پس از سالها محرومیت از داشتن یک دوست دختر همفکر و مبارز، یافته بودم و بسیار دوستش می داشتم. همان طور که او نیز علاقه شدیدی نسبت به من داشت؛ نزهت روحی آهنگران. او وقتی بعداً، در همان سال ۵۰ در محل کارش، کانون پرورش کودکان، خبر شهادت بهروز زیر شکنجه را شنید، غش کرد و به زمین افتاد. مدت ها بیمار شد. چند بار اقدام به خودکشی نمود. و بعد تنها به این فکر که خطای خود را باید با خون خویش بشوید، به خود آمد و پس از مدتی تلاش توانست با چریکهای فدائی خلق ارتباط گرفته و به سازمان بهروز بپیوندد. از آن زمان به بعد نزهت با جدیت تمام و بی دریغ همه قابلیت های خود را در خدمت رشد و اعتلای سازمان به کار برد. نزهت در تیر ماه سال ۵۴ در طی یک درگیری حماسی با مزدوران رژیم شاه در یکی از محلات کارگرنشین کرج، جان خود را فدای رهایی کارگران و زحمتکشان نمود.

نزهت اهل تهران بود. ولی من با او در تبریز آشنا شدم. او از زمره جوانان مبارز و به واقع از نادر دختران مبارزی بود که در آن سال های جستجو و تفحص برای یافتن راه مبارزه (نیمه دوم سال های ۴۰) به هر دری می زد. نزهت پس از شنیدن خبر مرگ مشکوک صمد بهرنگی در آراز (ارس) درس و دانشگاه را ول کرد (او دانشجوی رشته ریاضی ←

→ در دانشگاه تهران بود) و به تبریز آمد تا ضمن تماس با دوستان صمد در پوشش معلم به روستاهای آذربایجان برود. او ابتدا با اسد بهرنگی، برادر صمد، تماس گرفت. اما حضور او در تبریز بلافاصله پس از آن مرگ مشکوک و در آن شرایط پلیسی، خود سؤال برانگیز و مشکوک می‌نمود. من از طریق کاظم با نزهت آشنا شدم. به واقع کاظم به من گفت که دختر ظاهراً روشنی را می‌شناسد که دوره تربیت سپاه دانش را می‌بیند (همان‌جا که من هم اسم نوشته بودم) و من باید با احتیاط به او نزدیک شوم و شناخت واقعی از او به دست آورم. از این طریق من با نزهت تماس گرفتم. اما هر چه از آشنائی ما بیشتر می‌گذشت پیوند ما عمیق‌تر گشت.

از نظر من رفتار و برخوردهای نزهت بیانگر برخورداری او از فهم و آگاهی انقلابی و شور و عشق فراوان به مبارزه بود. ما با هم برای کار معلمی به یک روستا رفتیم و دوستی ما چنان عمیق شد که به زودی برای گفتگو با روستائیان و تحقیق درباره شرایط زندگی آن‌ها دست به کار شدیم. با استفاده از فرم‌های رسمی که از مرکز سپاه دانش به ما داده بودند، ما به تحقیق در مورد اثرات اصلاحات ارضی در روستا پرداختیم. در آن مقطع اعظم، خواهر نزهت نیز پیش ما بود و در این کار با ما همکاری می‌کرد. در این مسیر چنان رفاقت مبارزاتی بین ما شکل گرفت که نزهت برای من آشکار کرد که قبلاً دانشجوی بوده و صرفاً برای کار مبارزاتی و رفتن به روستا معلم شده است. من متعهد شدم که راز او را به کسی نگویم و واقعاً هم این را حتی به کاظم و بهروز هم نگفتم. فقط به آن‌ها اطمینان دادم که او فرد سالمی است. نزهت به عنوان دوست من به خانه ما و به خانه کاظم و روح‌انگیز می‌آمد. شوهر او، محمود و برادر و خواهرش (بهمن و اعظم) نیز هر وقت از تهران به تبریز می‌آمدند در خانه ما می‌ماندند (بعدها در سال ۵۲، همزمان با نزهت، اعظم و بهمن نیز به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوستند. دژخیمان رژیم شاه در سال ۵۵ بهمن را زیر شکنجه کشتند. اعظم در جریان یک درگیری مسلحانه دستگیر شد. و اولین زن چریک فدایی خلق بود که از طرف رژیم شاه رسماً محکومیت اعدام گرفت و در اوایل سال ۱۳۵۵ اعدام شد). اما مخفی‌کاری در حالی که لازمه کار سیاسی در آن شرایط خفقان‌بار بود، نتایج مخرب و غم‌انگیزی به بار آورد. نزهت نمی‌خواست خود را به بهروز و کاظم بشناساند. در این موقع بهروز به عنوان نزدیک‌ترین دوست صمد زیر ذره‌بین ساواک قرار داشت و این در شرایطی بود که شاخه تبریز به تازگی به تهران وصل شده بود (پس از مرگ صمد، پویان مجدداً به تبریز آمد و مخفیانه با بهروز تماس گرفت و به این ترتیب ارتباط با تهران وصل شد). بهروز با درک حساسیت رژیم نسبت به خود و با درک جدیت و اهمیت مبارزه‌ای که درگیر آن بود با احساس مسئولیت مجبور بود بیش از دیگران مسایل امنیتی را رعایت نموده و در ظاهر یک فرد کاملاً عادی و حتی کسی که دیگر پس از مرگ صمد به اصطلاح دست و پای خود را جمع کرده است، جلوه نماید. مسلماً این امر باعث شده ←

→ بود که نزهت نتواند درک درستی از بهروز داشته باشد. او در تهران دوستانی داشت که با هم محفلی تشکیل داده بودند و نزهت می‌کوشید تا مرا هم به آن محفل وصل نماید. در هر حال، نزهت پس از یک سال از تبریز رفت. با رفتن او و بعد از آن که پیوند مبارزاتی من با گروهی که بعداً نام گروه احمدزاده به خود گرفت، از طریق بهروز هر چه جدی‌تر شد، من در مورد نزهت به طور کامل با بهروز صحبت کردم و تأکید نمودم که او یک دختر واقعاً مبارز و انقلابی است و باید او و دوستان خویش را به گروه خودمان وصل نمائیم. سپس، من از طرف رفقا به تهران منتقل شدم. بهروز به من گفت که موضوع نزهت را با رفیق رابط در تهران در میان بگذار و از آن طریق برای وصل آنها به گروه اقدام کن. رابط من در تهران رفیق جواد سلاحی بود. با او در مورد نزهت صحبت کردم و با اشتیاق تمام خواستار ارتباط با او شدم. ولی متأسفانه، خارج از انتظار من، رفیق جواد اهمیتی به این امر نداد. او مسأله را به هیچ وجه جدی نگرفت. به نظر می‌آمد وی مرا دختر بسیار جوانی که دلش برای دوستش تنگ شده تلقی می‌کرد و این امر شدیداً مورد رنجش و دلخوری من بود. در طی مدتی که با جواد در ارتباط بودم، تنها توانستم یکی- دو بار تلفنی با اعظم احوال‌پرسی کنم. بعداً من با علیرضا نابدل و پویان هم‌خانه شدم. در اینجا در اولین فرصت با حالت نو میدی، مختصراً در مورد نزهت به پویان گفتم. تصور من این بود که او هم حرف‌های مرا جدی نخواهد گرفت. اما بر خلاف انتظارم، او بر عکس رفیق جواد با جدیت و با روئی گشاده با این موضوع برخورد نمود و قرار شد من در اولین فرصت به سراغ نزهت بروم. اما این اولین فرصت برای من موقعی پیش آمد که رفیق نابدل دستگیر شده و بهروز به تهران آمده بود و ما هر روز با هم برای اجاره یک خانه به بنگاه‌ها می‌رفتیم. در این فاصله با اطلاع بهروز به دیدن نزهت رفتیم. اعظم و بهمن هم بودند. یک شب در خانه آنها ماندیم. کلی با هم صحبت کردیم و من متوجه شدم که آنها همچنان درگیر کار مبارزاتی هستند و حتی شبانه اقدام به پخش اعلامیه کرده‌اند. اعظم جهت برقراری تماس با کارگران در یک کارخانه کار گرفته بود و به شوخی به ما پُر می‌داد که یک کارگر است. با این حال آنها همچنان به لحاظ خط و استراتژی مبارزه سرگردان بودند. ظاهراً سیاسی‌کار بودند ولی این از عدم آگاهی و از نشناختن راه مبارزه در آن شرایط نشأت گرفته بود تا از ایورتونیسیم و بزدلی و عدم صداقتشان. کما اینکه مشخصاً نسبت به مبارزین مسلح گرایش کاملاً مثبتی نشان می‌دادند. من به آنها گفتم که نامزد کرده و به تهران آمده‌ام و هنوز آدرس مشخصی ندارم و قرار شد دوباره با آنها تماس بگیرم. موضوع را تماماً به بهروز گفتم و مطمئن شدم که این بار، دیگر یقیناً با آنها تماس گرفته خواهد شد. صد افسوس که چنین تماسی در موقعیتی پیش آمد که به دستگیری بهروز گرامی انجامید.

موقعی که بهروز به نزهت تلفن می‌کند، مزدوران ساواک در خانه نزهت بودند (نزهت پس از یورش پلیس به خانه ما در تبریز و به عنوان کسی که احتمال دارد خطی از او ←

در محل مورد [نظر] که زیر دید شدید مأمورین قرار گرفته بود با نزهت‌السادات آهنگران ملاقات و به وی پیشنهاد می‌نماید محل کار و شوهر خود را ترک و همراه وی برود زیرا کار تشکیلاتی آنها وارد عمل گردیده است و پس از چند دقیقه مذاکره از یکدیگر جدا و بهروز به طرف دیگر خیابان حرکت می‌نماید که چون محل عبور یکی از خیابان‌های پر تردد بود و احتمال می‌رفت مشارالیه از دید مأمورین خارج گردد لذا اقدام به دستگیری وی می‌نماید لکن نامبرده که مسلح بود مبادرت به تیراندازی به سوی مأمورین نموده و در اثر تیراندازی وی یکی از مأمورین به نام پاسبان شاهی از ناحیه شکم مجروح لکن وی را به هر ترتیبی بود دستگیر و با اسلحه به اداره دلالت می‌گردد در تحقیقات اولیه از هویت اصلی خودداری لکن در اثر ادامه تحقیقات خود را بهروز عباس‌زاده دهقانی فرزند محمدنقی شغل دبیر زبان انگلیسی در آذرشهر و ساکن تبریز معرفی و معترف گردید که با دسته فراریان تروریست همکاری داشته و معرف خواهر خود ربابه و برادرش محمدعلی

→ برای دستگیری من و بهروز پیدا کنند، دستگیر شده و چند روز بعد آزاد شده بود. آن روز، مزدوران به خانه او آمده و در کمین نشسته بودند. آنها او را وادار می‌کنند که قرار ملاقات با بهروز بگذارد و نزهت به هر دلیل این کار را می‌کند و همراه مزدوران جنایت‌کار ساواک به محل قرار می‌رود. در آنجا مزدوران در حالی که بهروز کاملاً غافلگیر شده بود، به سر او می‌ریزند (با این حال بهروز دلاور موفق می‌شود به سوی مزدوران شلیک کرده و حداقل یکی از آنها را از ناحیه پا زخمی نماید. همانطور که در متن کتاب نوشته‌ام من آن مزدور را در کمیته شهربانی دیدم) و او را دستگیر می‌کنند.

نزهت تنها پس از دستگیری بهروز متوجه می‌شود که چه رفیق انقلابی بزرگی را در دام جلادان رژیم شاه گرفتار کرده است. او بعدها در سازمان تعریف کرده بود که او برای نجات رفقای هم‌محفلش مجبور شده با بهروز که در تصورش یک روشنفکر عادی بوده، قرار ملاقات بگذارد و گفته بود روزی که ساواکی‌ها در خانه‌اش بودند و بهروز به او تلفن می‌کند قرار بوده یکی از دوستانش یک ساک کتاب (ممنوعه) برای او بیاورد و او مجبور بود که ساواکی‌ها را قبل از آمدن آن دوست از خانه‌اش بیرون ببرد. موضوع فوق را من از زبان رفیق جعفری شنیدم. در ضمن او به من گفت که شوهر نزهت، محمود، نقش کثیفی در جریان دستگیری بهروز ایفا کرده است. مسلماً بهروز با دیدن نزهت در سر قرار، احساس کرده است که به او خیانت شده و حتماً تصور کرده است که شناخت من از نزهت بسیار سطحی بوده است. برای من نیز هضم این مسأله بسیار دشوار بود.

عباس زاده دهقانی به تشکیلات مورد بحث بوده و همچنین خود را رابط شبکه تبریز با تهران معرفی و محل امنی را که در آن سکونت داشته خیابان شهپاز کوچه باغ شریفی معرفی که نسبت به شناسائی منزل مذکور اقدام معلوم گردید منزل مورد بحث تخلیه شده لکن در منزل مذکور یک دست لباس ستوان دومی ارتش و همچنین کارت شناسائی افسری به نام جمشیدی رودباری و کیف دستی خواهرش که محتوی شناسنامه و عکس وی بود کشف [می شود] که صورت مجلس تنظیم و به اداره آورده شد.

نظر به اینکه ضمن بررسی اوزاق منزل بهروز دهقانی نامه رمزی که علامت تماس رابط تبریز به نام جواد با رابط تهران به نام حمید بود و باید این دو نفر در خیابان ری با مشخصات معینی از ساعت ۷ تا ۸ صبح با یکدیگر ملاقات نمایند به دست آمد لذا مأمورین روز ۵۰/۳/۲ به محل مذکور مراجعه و به جای رابط تبریز این تماس را برقرار می نمایند که در نتیجه جواد (حمید توکلی) که مسلح به اسلحه کمری بوده دستگیر گردید.^۱

اما چند روز بعد بهروز دهقانی در بیمارستان زندان فوت می کند. گزارش اولیه مربوط به فوت وی به شرح ذیل می باشد:

۱۳۵۰/۳/۸ صورت مجلس

ساعت ۱۳۲۵ روز شنبه مورخه ۸ - ۳ - ۱۳۵۰ حال زندانی بستری اطاق ۳ بخش داخلی به نام بهروز عباس زاده دهقانی فرزند محمدنقی چندان رضایتبخش نبوده آقای دکتر مبارکی پزشک نگهبان بهداری به اتفاق پزشکیار نگهبان بهداری آقای وحدانی و کمک پزشکیار نگهبان آقای نظامجو با نظارت اینجانب سرپاسبان عباس زاده و پاسبان شوقی پاس زندانی نامبرده مشغول معاینه و مداوا بودند آقای دکتر مبارکی کتباً اعلام نمودند چون مریض بدحال بخش داخلی به نام بهروز عباس زاده دهقان فرزند محمدنقی در حال فوت بود و جهت ماساژ قلبی لازم بود دستبند و پابند وی باز گردد لذا به

۱. بهروز دهقانی، همان، پرونده شماره ۱۴۷۳۱، گزارش شهربانی کل کشور، اداره اطلاعات دایره عملیات، مورخ ۵۰/۷/۴، ص ۲.

دستور سرکار ستوان یکم دکتر مبارکی پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه مرکزی دست‌بند و پابند وی باز شد پس از ماساژ قلب، نامبرده ساعت ۱۳۳۰ فوت نمود مراتب عیناً در حضور امضاء کنندگان ذیل مبادرت به تنظیم صورتجلسه گردید و به امضاء حاضرین رسانیده شد.

پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه

متصدی نگهبانی بهداری سرپاسبان عباس زاده

کمک پزشک یار نگهبان بهداری

پاس محافظ زندانی متوفی^۱

افسر نگهبانی نیز گزارشی به شرح زیر خطاب به دادستانی ارتش تهیه می‌کند:

از افسر نگهبانی قضائی

به تیمسار معظم دادستانی ارتش

درباره وقایع نگهبانی از ساعت ۸ روز ۵۰/۳/۸ الی ساعت ۸ روز ۵۰/۳/۹

مقام عالی را آگاه می‌سازم:

۱- در ساعت ۱۴۰۰ روز ۵۰/۳/۸ از زندان قصر تلفناً اطلاع دادند که غیر نظامی بهروز عباس‌زاده دهقانی فرزند محمدتقی ۳۲ ساله در بهداری فوت شده است. من در ساعت ۱۵۳۰ به بهداری مذکور مراجعه و از جنازه بازدید به عمل آمد متوفی متهم پرونده کلاسه ۲۴۰۵ - ۶۶ - ۴۰۱ در مورخ ۵۰/۳/۷ از طریق اندرزگاه شماره ۳ به علت ضعف عمومی و حالت تهوع و استفراغ توأم با تنگی نفس به بهداری ندامتگاه اعزام و بستری گردید به طوری که پرونده بیماری وی حاکیست مشارالیه از تاریخ ۵۰/۳/۴ به عوارض مذکور توأم با تب و سرفه و درد پهلوی راست مبتلاً تدریجاً این حالت شدیدتر می‌گردد تا اینکه معالجات مؤثر واقع نشده و در ساعت ۱۳/۳۰ روز ۵۰/۳/۸ فوت می‌نماید. ضمناً آثار کبودی در بازوی راست و تورم در پاها مخصوصاً پای چپ توأم با زخم نمایان بوده است.

۲- یک برگ لوحه نمایندگی به پیوست تقدیم می‌گردد.

۱. بهروز دهقانی، همان.

۳- در نگهبانی من اتفاق قابل عرضی رخ نداده است.
سرگرد قضایی محمدرضا صدیقی^۱

اگر چه طبق گزارش‌های بهداری، علت مرگ بهروز دهقانی ناشی از مشکل ریوی عنوان شده است؛ ولی گزارش پزشکی قانونی از معاینه جسد، قساوت ساواک را اندکی نمایان می‌سازد:

شرح معاینه جسد: متعلق به مردی است در حدود ۳۵ ساله کبودی در ساق پای چپ و بازوی چپ و ساعد چپ و ناحیه سرین راست و بازوی راست و ساعد راست و پوست رفتگی در آرنج راست و ساق پای چپ و مفصل قوزک هر دو پا و پارگی بخیه شده در کف پای چپ دارد که با شکاف‌های پوستی وجود خونمردگی مربوط به زمان حیات در زیر همه آنها دیده می‌شود در سایر نقاط مشکوک شکاف‌های پوستی داده شد آثاری از خونمردگی و ضربه دیده نشد. پوست و عضلات در مسیر ستون فقرات باز شد در حالت عادی پس از مرگ بود. محل تزریقات متعدد در هر دو ناحیه سرین دیده می‌شود در سطح قدامی بدن پوست رفتگی‌های سطحی دیده می‌شود که مربوط به زمان حیات نمی‌باشد. پوست سر با رشد در نسوج نرم زیر جلدی سر آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نمی‌شود استخوانهای سقف جمجمه حالت عادی دارد جمجمه باز شد مغز حالت عادی دارد. مخچه و بصل النخاع حالت عادی دارد. استخوانهای قاعده جمجمه بدون شکستگی می‌باشند مایع مغز نخاع طبیعی است. سینه و شکم باز شد خونمردگی مختصر مربوط به زمان حیات در زیر پستان راست دارد. حفره‌های جنبی انباشته از مایع سیال می‌باشد حفره پریکارد باز شد انباشته از مایع می‌باشد و قلب بزرگتر از طبیعی و در مایع غوطه‌ور است. قلب باز شد در جدار داخلی آئورت ابتدائی دانه‌های آترم به طور پراکنده دیده می‌شود ولی دو دریچه قلب در حدود عادی هستند قلب جهت آزمایش آسیب‌شناسی برداشته شد. سپس گردن و راههای تنفسی بررسی گردید نسوج نرم گردن و اعضای تشریحی آن حالت عادی دارد. ریه‌ها بررسی شد متورم و

۱. بهروز دهقانی، همان.

پرخون می‌باشند در برش ریه‌ها مایع و کف فراوان از مقاطع ریه‌ها خارج می‌گردد قسمتی از ریه‌ها جهت آزمایش آسیب‌شناسی برداشته شد شکم بررسی گردید کبد بزرگ و نسج آن سفت و سخت و رنگ آن متمایل به زردی می‌باشد قسمت‌هایی از کبد جهت آزمایش آسیب‌شناسی برداشته شد. معده باز شد محتوای مواد غذائی هضم نشده (برنج) می‌باشد و حالت عادی پس از مرگ دارد کلیه‌ها باز شد حالت عادی پس از مرگ دارد سایر امعاء و احشاء حالت عادی دارد در قسمت‌های درونی قفسه سینه و شکم آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نشد در حفره شکم مقداری مایع وجود دارد. حجم مایعات موجوده در سینه و شکم به طور تقریب در حدود ۵ لیتر می‌باشد. پوست بیضه‌ها باز شد بیضه‌ها حالت عادی دارند. کبودی‌ها و پوست رفتگی‌های ذکر شده فوق که در زمان حیات ایجاد شده در اثر برخورد بدن به جسم سخت به وجود آمده است و چون در حال محو شدگی و التیام است از تاریخ ایجاد آن در حدود دو هفته می‌گذرد. و آثار دیگری از خفگی و خفه‌کردگی و مسمومیت و شکستگی استخوان دیده نشد علت مرگ پس از وصول پاسخ آزمایشات درخواست شده تعیین خواهد شد و پروانه دفن به نام متوفی بنابر اعلام ندامتگاه مرکزی صادر گردید.^۱

صرف‌نظر از برگه‌ای که زمان و مکان تماس بعدی بهروز دهقانی با حمید توکلی را روشن می‌ساخت؛ دهقانی همچنین به داشتن خانه‌ای مشترک با/صغر عرب هریسی، واقع در بی‌سیم نجف‌آباد، کوچه فروردین کوچه وهاب‌زاده رشتی، بن‌بست اول نیز اقرار می‌کند. این خانه را عرب هریسی با شناسنامه جعلی به نام رضا صادقی اجاره کرده بود.

عرب هریسی به تازگی از سفر مراغه بازگشته بود. او در این سفر دو قبضه اسلحه کمربندی و مقداری فشنگ خریداری کرده و آنها را در تبریز به محمد تقی‌زاده چراغی تحویل داده بود. وی در روز دستگیری بهروز دهقانی با او قرار ملاقات داشت. در محل قرار به جای دهقانی، تقی‌زاده حاضر شد و دستگیری

۱. بهروز دهقانی، همان، گزارش پزشک قانونی.

بهر روز را به اطلاع او رساند. آن شب را آنان در خانه دیگری سپری کردند و روز بعد، برای تخلیه خانه اقدام نمودند و اثاث را به خانه دیگری منتقل کردند. بعد از ظهر آن روز عرب هریسی، تقی زاده چراغی و محمد تقی افشانی در حوالی میدان شوش قرار گذاشتند تا عرب هریسی برای دریافت یک هزار تومان ودیعه مسکن به بنگاه مراجعه کند. در آن روز ابتدا افشانی به بنگاه سری زد تا از عادی بودن اوضاع مطمئن شود. سپس به عرب هریسی اطمینان داد که می تواند به بنگاه مراجعه کند عرب هریسی با اطمینان خاطر به بنگاه مراجعه می کند و لسی در آنجا دستگیر می شود. پس از آنکه عرب هریسی در محل قرار خود حاضر نشد آن دو تن نیز گریختند و به تبریز بازگشتند. تقی زاده نزدیک به چهار ماه به روستای شان رفت و پس از آن به آذر شهر بازگشت و چند روز بعد در آنجا دستگیر شد.

کشف خانه امن پویان در نیروی هوایی

چگونگی کشف خانه نیروی هوایی، تجربه روشنی از آسیب پذیری ساختار مثالی چریک ها در اوج دوران مبارزاتی و اختفای تشکیلاتی آنهاست. با دستگیری بهروز دهقانی، از میان اوراق و مدارکی که همراه او بود و به چنگ ساواک افتاد، یکی هم برگه ای بود مربوط به قراری که او می بایست آن را در تاریخ ۵۰/۳/۲ اجرا کند. این قرار ملاقات را پویان در ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز به حمید توکلی داده بود؛ تا کلیدی را به فرد ملاقات شونده تحویل بدهد. در آن قرار، بهروز دهقانی می بایست با داشتن تسبیح قرمزی در یک دست و قوطی خمیر دندان کلگیت در دست دیگر با فردی به نام جواد ملاقات کند که در یک دست زنجیر و در دست دیگر کبریتی دارد. ساواک مأمور خود را به سر قرار می فرستد و جواد یا همان حمید توکلی دستگیر می شود.

حمید توکلی در همان بازجویی نخست، قرار ملاقات بعدی خود را که فردای آن روز و در حوالی میدان ژاله بود؛ نزد ساواک افشا می کند. وی همچنین در فردای روز دستگیری آدرس خانه امن پویان، واقع در نیروی هوایی و خانه امن

خواهرش واقع در نارمک، خیابان مدائن را با همه کسانی که ممکن است در این خانه‌ها حضور داشته باشند و تعداد اسلحه‌های موجود فاش می‌سازد.

پس از آن که اعضاء تیم مستقر در خانه نیروی هوایی از بازگشت حمید توکلی ناامید شدند برای تخلیه خانه، بین آنان بحثی در می‌گیرد. پویان با اعتقاد راسخی که به حمید توکلی داشت و به قول عباس مفتاحی «به حمید توکلی با یک دیدی دیگر نگاه می‌کرد»، بر این عقیده بود که خانه را نباید تخلیه کرد؛ اما اسکندر صادقی‌نژاد که فرمانده تیم بود؛ بر تخلیه خانه اصرار می‌ورزید. سعید آریان که پس از دستگیری حمید توکلی خانه نارمک را ترک کرده و به اتفاق همسرش شهین توکلی به خانه نیروی هوایی آمده بود؛ چنین توضیح می‌دهد:

همان شب بین اسکندر و پویان بر سر تخلیه منزل خیابان وثوق اختلاف نظر بود. بالاخره موافقت کردند که اسکندر، رحمت، احمد زیرم و خانم من بروند که نمی‌دانم به کجا رفتند و من و پویان در منزل خوابیدیم. صبح روز سوم خرداد اسکندر و رحمت آمدند. رحمت در منزل نزد پویان ماند و من و اسکندر برای تهیه منزل جدید از خانه خارج شدیم. صبح کار ما به نتیجه نرسید بعد از ظهر دوباره به قصد تهیه منزل خارج شدیم و توانستیم منزلی واقع در خیابان (به خاطر من نیست) انتهای نظام آباد تهیه کنیم.^۱

در فاصله‌ای که اسکندر صادقی‌نژاد و سعید آریان در جستجوی منزل بودند؛ خانه نیروی هوایی به محاصره پلیس در آمد. در ساعت ۲/۵ بعد از ظهر هنگامی که اسکندر صادقی‌نژاد به خانه خیابان نیروی هوایی باز می‌گشت؛ خانه را در محاصره دید. لاجرم به سرعت از آنجا دور شد و در ساعت ۴ بعد از ظهر که عباس مفتاحی از آن منطقه عبور می‌کرد آن منطقه را همچنان در محاصره پلیس دید و از مردم شنید که عده‌ای در آن خانه کشته شده‌اند. در این خانه، امیر پرویز پویان و رحمت پیرو نذیری به قتل رسیدند. مسعود احمدزاده می‌نویسد:

۱. سعید آریان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۷۹۳، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۸/۱۶، ص ۳.

گویا این رفقا نیز به وظیفه انقلابی خویش و رهنمود گروه عمل کرده گلوله آخر را برای خود نگه داشته و خودکشی می کنند.^۱

اسکندر صادقی نژاد چون احتمال دستگیری پویان و پیرو نذیری را می داد؛ برای در امان ماندن از ضربه ای دیگر که می توانست ناشی از افشاء خانه ای باشد که شب قبل رحمت پیرو نذیری به همراه بقیه افراد در آنجا گذرانده بودند؛ به تلاش خود برای یافتن خانه جدید و تخلیه خانه قبلی ادامه داد. بالاخره این خانه یافته شد و او در قرار ملاقاتی که ساعت ۹ شب با حمید اشرف داشت بعد از بیان آنچه روی داده و محاصره خانه نیروهای هوایی و کشته شدن پویان و نذیری؛ به اطلاع او رساند که پس از جدایی از او، به خانه جدید اثاث کشی خواهد کرد. اما آنان پیش از استقرار، خانه را در محاصره پلیس یافتند. گزارش پلیس بدین شرح است:

محترماً مقام عالی را آگاه می سازم:

سابقه:

گزارش کلانتری نارمک حاکی است ساعت ۲۰/۳۰ روز ۵۰/۳/۳ شخص ناشناسی که بعداً معلوم گردید یکی از مدیران معاملات ملکی خیابان طاوسی است به کلانتری تلفناً اطلاع داد دو نفر مرد و یک زن که در حال غیر عادی و متوحش بودند به من مراجعه و اظهار نمودند ما امشب محلی برای اجاره می خواهیم و هر مبلغی را که بخواهید می پردازیم من گفتم امشب غیر مقدور است اظهار نمودند هر طور کردی برای ما محلی پیدا کن و مبلغ ده هزار ریال به من پول داده و من شناسنامه از او خواستم یکی از آنها یک شناسنامه نوارائه و من یک اطاق که روی مغازه کبابی واقع در خیابان طاوسی است به او اجاره دادم چون وضع آنها مشکوک به نظر می رسید مراتب را اعلام می کنم ضمناً اضافه نمود هر سه نفر مورد بحث در یک فولکس واگن استیشن آبی رنگ به شماره ۱۵۹۵۶ سوار بودند و هم اکنون رفته اند که اثاثیه خود را بیاورند پس از

۱. مسعود احمدزاده، همان، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۸، ص ۱۲.

آگاهی از اطلاع واصله بلافاصله مراتب تلفناً با تیمسار پلیس تهران و تیمسار ریاست گروه اطلاعاتی گزارش آموزش فرمودند با نهایت مراقبت و احتیاط اقدام شود فوراً به اکیپی به سرپرستی سرگرد ... معاون کلانتری مأموریت داده شد با لباس سویل و اتومبیل شخصی به محل رفته نسبت به چگونگی اطلاعیه بررسی و گزارش نمایند اکیپ مزبور گزارش می‌دهد در ساعت ۲۰۴۰ به طور غیر محسوس محل را بررسی و مورد شناسائی قرار داده اتومبیل شماره فوق‌الذکر هنوز به محل نرسیده بود که یکی از افسران از اتومبیل پیاده در کوچه و منزل مورد نظر مراقب ورود اتومبیل گردید و سایرین در اتومبیل شخصی قریب یکصد متر بالاتر از منزل مورد بحث مستقر پس از نیم ساعت افسر مورد بحث اطلاع داد اتومبیل وارد کوچه شده و به در متزلی که بیش از دو متر با خیابان طاوسی فاصله نداشت متوقف گردید و دو نفر مرد با یک زن مشغول تخلیه اثاثیه از اتومبیل می‌باشند بلافاصله با رعایت احتیاط کامل سه نفر از مأمورین وارد شدند ابتدا به دو نفری که به سرعت مشغول تخلیه اثاثیه بودند اخطار گردید تکان نخورید دستها را روی سر بگذارید بازرسی بدنی شروع شد در این بین یکی از آنها (اسکندر صادقی‌نژاد) به سرعت از بازرسی بدنی ممانعت و با شدت هر چه تمام‌تر خود را عقب کشید و دست به اسلحه کمری برد و اقدام به تیراندازی نمود افسران و مأمورین با تاکتیک خاص ضمن درگیری اقدام به آتش متقابل نمودند به محض شلیک اولین تیر شخصاً در محل حاضر که در نتیجه درگیری و تیراندازی متقابل و قریب یکساعت مقاومت اسکندر صادقی‌نژاد احد از مجرمین فراری وقایع اخیر مقتول و یک نفر دیگر که هویتش برای کلانتری معلوم نیست مجروح و زنی که همراه آنها بوده صحیح و سالم دستگیر که بلافاصله با تاکسی به کلانتری منتقل در این حادثه یک نفر از مأمورین به نام پاسبان ... مجروح که با مجرم دیگر که مجروح شده بود به بیمارستان شهربانی منتقل [گردیده]، اثاثیه و سلاح‌ها و مهمات مکشوفه از اتومبیل و منزل که شامل مسلسل، نارنجک، اسلحه کمری و مقدار زیادی فشنگ و مبلغ قابل ملاحظه پول و مقداری اوراق و اسناد بود که در محل تحویل مأموران اداره اطلاعات گردید و جسد اسکندر صادقی‌نژاد به کلانتری حمل پس از بازرسی جسد مبلغ ۱۲۸۸۸۰ ریال وجه نقد و تعدادی کارت گواهینامه رانندگی جعلی و یادداشتهای متفرقه و دو عدد نارنجک جنگی یکی

به رنگ مشکى و ديگرى به رنگ زيتونى و يك عدد سلاح كمرى نو از نوع براونینگ و دو عدد خشاب با هفده تير فشنگ جنگى و يك جلد اسلحه چرمى و يك جلد خشاب چرمى اضافى و يك عدد پاكٲ نايلونى محتوى فلفل صدف كشف كه صورت مجلس گرديده است.

بدين ترتيب با كشته شدن صادقى نژاد و فرار احمد زيرم و عباس جمشى روبروى، دو تن ديگر دستگير شدند كه عبارت بودند از سعيد آريان و شهين توكلى.

فرداى آن روز حميد اشرف هنگام عبور از آن منطقه از وقوع درگيرى بين مأموران و افراد گروه مطلع مى شود و موضوع را به اطلاع عباس مفتاحى مى رساند. اما زيرم و عباس جمشى شب را در مسافرخانه اى مى گذرانند و فرداى آن روز طى تماس تلفنى جمشى روبروى با قبادى ارتباط آنان با گروه مجدداً برقرار مى شود.

ارزيابى ضربه سوم خرداد و تلاش براى سازماندهى

ضرباتى كه گروه در روز سوم خرداد متحمل شد؛ براى آنان بسيار سنگين بود. زيرا در يك روز دو تن از كادرهاى مهم به قتل رسيدند. اسكندر صادقى نژاد كه اميرپرويز پويان او را به لحاظ تبحر و خونسردى در عمليات ستوده بود؛ براى چريكها به اندازه پويان كه بنيانگذار، نظريه پرداز و يك سازمانده بود؛ اهميت داشت. اكنون هر دوى آنان كشته شده بودند.

حميد اشرف در ارزيابى اين ضربات مى نويسد:

ضربه نيروى هوايى و به دنبال آن ضربه طاووسى عليرغم آنكه بزرگ بودند تأثير آشكار و زيادى ايجاد نكردند.^۱

۱. حميد اشرف، جمع بندى سه ساله، همان، ص ۲۴.

ولی عباس مفتاحی نظر دیگری دارد. او می‌نویسد:
در این موقع وضع گروه به طور کامل پاشیده شده بود. در زیر ضربات
واردۀ قدرت نفس کشیدن را داشتیم از دست می‌دادیم.^۱

پس از این حادثه، کادر مرکزی گروه مرکب بود از مسعود احمدزاده، عباس
مفتاحی و حمید اشرف. آنان هر یک مسئولیت یک یا دو تیم را به عهده داشتند.
براساس شمایی که مسعود احمدزاده ترسیم می‌کند او مسئول دو تیم بود: تیم اول
از مناف فلکی، اسدالله مفتاحی، احمد زیرم و رقیه دانشگری تشکیل شده بود.
اینان در خانه مجیدیه مستقر بودند و مدتی بعد نیز جمشیدی رودباری به جمع
آنان افزوده می‌شود.

گفتیم جمشیدی رودباری سمپاتی به نام حسن سرکاری داشت. سرکاری که
در این ایام در همدان افسر وظیفه بود؛ در آخرین سفرش به تهران، طبق معمول
با جمشیدی رودباری ملاقات می‌کند. رودباری به سرکاری گفت که خطر
دستگیری او را تهدید می‌کند. برای اجتناب از آن، باید مخفی شود. سرکاری که
«دقیقاً در جریان نبود که در چه گروهی وابستگی دارد»^۲ به مخفی شدن رضایت داد.
رودباری او را با چشم بسته به خانه خیابان مجیدیه برد و در حمام خانه جای داد
زیرا قرار بود که وی محل خانه و ساکنین آن را نشانسد. «ترتیب غذا و دستشویی
را جمشیدی می‌داد».^۳

تیم دوم مرکب بود از عبدالکریم حاجیان، مجید احمدزاده و حسن نوروزی
که در خانه‌ای که مجید احمدزاده با نام جعلی در خیابان طوس اجاره کرده بود؛
مستقر بودند.

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۶۳.

۲. حسن سرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره
۱۰۵۹۷۶، بازجویی، مورخ ۵۰/۷/۱۳، ص ۱.

۳. حسن سرکاری، همان.

پس از کشته شدن پویان، رابطه گلوی و آژنگ با گروه قطع می‌شود؛ اما پس از مدتی مسعود احمدزاده توسط یکی از سمپات‌هایش به نام مجتبی قره‌داغی مجدداً با غلامرضا گلوی ارتباط می‌گیرد و بدین ترتیب شاخه مشهد نیز در ارتباط با وی بود.

اما تیمی که حمید اشرف مسئول آن بود؛ مرکب بود از صفاری‌آشتیانی، چنگیز قبادی، بهرام قبادی، منوچهر بهایی‌پور و مهرنوش ابراهیمی روشن.

عباس مفتاحی بعد از مشورت با مسعود احمدزاده تصمیم می‌گیرد به یکی از تیم‌ها بپیوندد. به همین جهت، حمید اشرف او را با نام مستعار کاوه به خانه‌ای در حوالی مجیدیه می‌برد که در آنجا دو تن دیگر به اسامی مستعار خسرو (محمدعلی پرتوی) و افسانه (شیرین معاضد) هم بودند. حمید اشرف در این خانه با نام تقی شناخته می‌شد. مسعود احمدزاده از این دو تن به اسامی رودریگرز و لیلی نام برده است. این خانه توسط پرتوی و معاضد اجاره شده بود. عباس مفتاحی ضمن استفاده از این خانه گه‌گاه به خانه خیابان مسعود نیز می‌رفت.

پس از آنکه افشانی، تقی‌زاده و عرب هریسی برای دریافت ودیعه مسکن به بنگاهی مراجعه کردند که منجر به دستگیری هریسی شد؛ افشانی نیز به تبریز بازگشت و پس از مدتی ارتباط خود را برقرار کرد و اسدالله مفتاحی او را به خانه خیابان مسعود و به دیدار عباس مفتاحی برد. از آن پس عباس مفتاحی مسئول شاخه تبریز شد و افشانی نیز او را در جریان وضع شاخه تبریز می‌گذاشت. شاخه تبریز عبارت بودند از: «لامارکا، مارتی، لوئیس، سیانو، پل، پائول، استپان، پانچو و آون»^۱.

۱. مفتاحی در بازجویی خود، این اسامی را به شرح زیر معرفی کرده است: لامارکا، اکبر مؤید؛ مارتی، یحیی امین‌نیا؛ لوئیس، علی توسلی؛ سیانو، جعفر نجفی؛ پل، حسن جعفری؛ پائول، ابوالفضل نیری‌زاده؛ استپان، احمد احمدی؛ پانچو، اورانوس پورحسن؛ آون، شناخته نشد. (عباس مفتاحی، همان، ص ۶۳).

از طرف دیگر، عباس مفتاحی سمپات‌های دیگری نیز داشت که از آن جمله انوش مفتاحی، ابراهیم سروآزاد و حمید ارض‌پیما بودند. کادر مرکزی گروه که اینک مرکب بود از مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و حمید اشرف در مباحثی که داشتند به این تصمیم رسیدند که «موقتاً دست به عملی نزده و کار را بر سازماندهی متمرکز کنند»^۱

البته همزمان با سازماندهی و تیم‌بندی جدید، شناسایی‌هایی نیز از سفرای کشورهای خارجی در ایران و شخصیت‌های مهم رژیم پهلوی صورت می‌گرفت. این شناسایی‌ها عمدتاً توسط اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و رقیه دانشگری انجام می‌پذیرفت. یکی از این افراد سپهد صدوری بود. مسعود احمدزاده از گروه شناسایی خواسته بود: «مسیر ماشین تیمسار صدوری را که یک ماشین بزرگ سرمایه‌ای رنگ که مارکش کرایسلر بود و در جلوش یک موتور سوار و در پشت یک ماشین بنز حرکت می‌کند، شناسایی» کنند.^۲

به همین منظور، آنان کار شناسایی خود را از اولین ساعت بامداد، با تردد در جاده قدیم شمیران، حد فاصل سیدخندان تا خیابان دولت آغاز کردند. پس از مدتی شناسایی‌های ابتدایی انجام پذیرفت. مسعود احمدزاده، خود نیز گه‌گاه با پلکیدن در برابر شهربانی در این شناسایی مشارکت می‌کرد. شناسایی مسیر تردد سفیر انگلیس و سفیر سوئیس نیز از جمله این اقدامات بود که البته هیچ‌کدام به نتیجه نرسید. هدف از این شناسایی‌ها ترور و یا ربودن آنان بود. مسعود احمدزاده می‌نویسد:

بعد از شناسایی کامل، باید منتظر دستور گروه می‌شدیم، تازه ما نیروی انجام این کار یعنی دزدی یا ترور را نیز نداشتیم.^۳

۱. مسعود احمدزاده، همان، ص ۱۴.

۲. مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۰/۸/۱۶، ص ۱۱.

۳. مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، جلسه سوم، ص ۲.

ساخت تی. ان. تی. نیز از دیگر وظایف این گروه بود. جزوه مربوط به ساخت تی. ان. تی. را احمدزاده در اختیار آنان قرار داده بود و چون رقیه دانشجویی در رشته داروسازی تحصیل کرده بود و با مواد شیمیایی آشنایی داشت؛ به همراه اسدالله مفتاحی نقش عمده‌تری ایفا می‌کردند. با این‌همه، تهیه تی. ان. تی. به سرانجامی نرسید و «جز یک تعداد بلور تیره رنگ چیز زیاد دیگری به دست نیامد که این هم کاملاً به نظر بی‌خود می‌آمد»^۱

مناف فلکی همچنین وظیفه داشت که رانندگی را به دانشجویی تعلیم دهد.

یک روز بعد از ظهر شیرژ با جمیله برای رانندگی به حوالی نارمک رفتند پس از مدتی با یک ماشین پلیس برخورد می‌کنند. ماشین پلیس به این دو مشکوک می‌شود و آنها را جلب کرده به کلانتری می‌برد. در کلانتری شیرژ و جمیله هر دو اسم اصلی‌شان را می‌گویند و می‌گویند که نامزدند و از تبریز فرار کرده‌اند (البته در ابتدا خیط کاشتند چون یکی از آنها خودش را نامزد دیگری و یکی دیگر برادر و خواهر معرفی کرد) و بیشترین علتی که سبب جلب آنها به کلانتری شد همین بود خلاصه کلانتری نارمک ماشین آنها را ضبط می‌کند و آنها را آزاد می‌کند. فردا هم شیرژ به کلانتری می‌رود و او را از آنجا به شورای داوری می‌برند و مبلغی جریمه می‌شود و ماشینش را بر می‌دارد و به خانه می‌آید.^۲

این ماشین را که پیکان آبی‌رنگ با شماره شهربانی ۴۹۶۳۵ تهران-ب بود، پیش‌تر مجید احمدزاده با نام جعلی هوشنگ منصوریان خریداری کرده و مدتی بعد مسعود احمدزاده آن را به تیم مستقر در خیابان مجیدیه تحویل داده و اینک به خاطر ارتباط آن با مناف فلکی، اسدالله مفتاحی سریعاً آن را به فروش رسانده بود.

۱. اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

۲. اسدالله مفتاحی، همان، ص ۱۶.

طرح بازگشت به کوه و شناسایی مناطق روستایی

به دنبال آشکار شدن ضعف گروه در حفظ اعضای هسته‌های سه نفره و ضربه‌های پی در پی ساواک که با کشته شدن پویان، تشدید شده بود؛ کادر مرکزی گروه در اولین جلسه‌ای که پس از کشته شدن پویان برگزار می‌کند؛ تصمیم می‌گیرد که مجدداً مقدمات ایجاد یک هسته چریکی را در کوه فراهم کند. حمید اشرف، اتخاذ چنین رویکردی را ناشی از دو موضوع می‌داند:

اول اینکه مرکزیت سازمان در سازماندهی همه افراد در شهر ناموفق بود و دیگر اینکه به تأثیرات بسیار زیاد آغاز عملیات در نواحی کوهستانی شمال مقارن جشن‌های شاهنشاهی توجه می‌شد.^۱

به گفته حمید اشرف، این پیشنهاد از طرف عباس مفتاحی عنوان شد و مسعود احمدزاده نیز آن را پذیرفت. در حالی که خود او «قویاً با آغاز فعالیت در روستا در آن شرایط مخالفت می‌کرد».^۲

عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده در بازجویی‌های خود، به اتخاذ این رویکرد اشاره‌ای اجمالی دارند و گزارش دقیقی از مباحث سه نفره خود ارائه نمی‌دهند؛ ولی می‌دانیم که عباس مفتاحی پیش از این، از طریق اردشیر داور در جستجوی یافتن مکانی در روستا بوده است. مفتاحی در بیان شرایط پس از ترور فرسیو که اوضاع به شدت پلیسی شده بود؛ می‌نویسد:

با اردشیر داور نیز در تهران قرار ملاقات می‌گذاشتم و او را می‌دیدم. او کار خود را در تبریز رها کرده بود و برای مدتی در تهران به دنبال کار می‌گشت. او مدتی به محل خود که در سنگسر بود رفته بود و از آنجا یک چند مدتی با چوپانی آشنا شده بود و مدتی را با او گذرانده بود با چوپان مقداری صحبت کرده بود ولی بعداً چوپان با او که احساس می‌کرد برایش خطری به وجود خواهد آورد کم میلی نشان داد. اردشیر داور مذهبی متعصبی بود. آن طور که

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، همان، ص ۲۷.

۲. حمید اشرف، همان، ص ۲۷.

او تعریف می کرد دوستان مذهبی دیگری داشت که با آنها صحبت می کرد ولی رابطه او با آنها به هم خورده بود و از آنها جدا شده بود. من از کم و کیف دوستان او بی اطلاع بودم ولی حدس می زدم که آنها باید یک گروه مذهبی را تشکیل داده باشند ولی اردشیر داور از آنها بد می گفت و آنها را قبول نداشت به همین جهت کناره گیری کرده بود.^۱

آنچه اعجاب آور می نماید؛ حساب باز کردن روی اظهارات یک چوپان برای ایجاد یک جنبش چریکی است! هنوز چند ماهی از حادثه سیاهکل و عدم همراهی مردم با آن، بنا به هر دلیلی، نگذشته بود که گروه به اظهارات یک چوپان امید می بندد و جالب این که بنا به اظهار حمید اشرف: «این چوپان آماده شرکت فعال در مبارزه مسلحانه بود و گویا حتی یکبار گفته بود ما با چند چوبدستی جنبش خود را در این کوهها آغاز می کنیم»^۲

و جالب تر اینکه «مفتاحی روی این برنامه خیلی حساب می کرد.» به طوری که این برنامه «مدتها در دستور واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا قرار داشت» ولی پس از آنکه «غلیان انقلابی» چوپان «افول» کرد ناگاه همه برنامه «کان لم یکن شد»^۳ حمید اشرف این گناه را متوجه اردشیر داور می داند و می نویسد:

اردشیر داور فرد قابل محاسبه ای نبود و رفیق مفتاحی در مورد او دچار اشتباه شد، این فرد خودخواه و بی شخصیت بود و نمی شد روی حرفهایش حساب کرد، امید بستن به چنین فردی و بر اساس تمایلات و اظهاراتش برنامه ریزی کردن خطای بزرگی بود.^۴

اما گویا او فراموش کرده است که خود می نویسد: «چوپان به تدریج عقب نشینی کرد» و پس از پایان یافتن فصل چرا، اینک او از کوهستان و چراگاه برگشته بود

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۵۴.

۲. حمید اشرف، همان، ص ۲۳.

۳. حمید اشرف، همان، ص ۲۳.

۴. حمید اشرف، همان.

پیش زن و فرزندش و در حال استراحت در محیط نیمه گرم بود و لاجرم «غلیان انقلابی‌اش هم کمی افول کرده بود»^۱

اگر چه این برنامه به جایی نرسید؛ ولی بازگشت به روستا برای آغاز فعالیت چریکی همچنان در نظر آنان واجد اهمیت فراوانی بود. به طوری که برای این منظور «واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا» و آن هم، با مسئولیت حمید اشرف آغاز به کار کرد.

گفتیم که مفتاحی و احمدزاده به آغاز فعالیت در روستا اشاره‌ای اجمالی دارند. در این اشارات اجمالی، آنان از وجود چنین واحدی نامی نبرده‌اند و هیچ معلوم نیست در حالی که شکست سنگینی در پیش رو داشتند؛ چرا دوباره توجه آنان به کوه معطوف شده بود؟ بی‌گمان نام نبردن از آن «واحد»، به لحاظ مستور نگه داشتن فعالیت‌های گروه نبود. زیرا پیش از آن به واسطه حوادثی که به آن خواهیم پرداخت؛ این اقدامات نزد ساواک مکشوف شده بود و اگر آن دو، درباره اتخاذ این رویکرد و حتی پافشاری بر انجام آن سخنی نمی‌گویند شاید ناشی از لاینحل ماندن تقدم تاکتیکی و یا استراتژیکی مبارزه مسلحانه در شهر و کوه بوده است.

حمید اشرف مدعی است که با آغاز فعالیت مجدد در نواحی روستایی شمال کشور مخالف بوده است و دلایل مخالفت خود را نیز به تفصیل آورده است. البته شاید وی ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت در کوه را بر عهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع‌بندی سه ساله» در میان نبودند.

به هر حال، دلایل مخالفت اشرف به شرح ذیل می‌باشد؛ باید توجه داشته باشیم که در این گزارش قاسم نام مستعار حمید اشرف در خانه خیابان میرفخرایی کوچه کرمانشاهی بوده است که در آغاز به اتفاق بهایی‌پور و

۱. حمید اشرف، همان.

صفاری آشتیانی در آنجا زندگی می کردند و گه گاه نیز چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی به آنجا می رفتند.

بهرام قبادی با ذکر این نکته که این خانه توسط برادرش و با نام جعلی حسین قربانی اجاره شد؛ می نویسد:

در این خانه حمید اشرف به نام قاسم، بهایی پور به نام محمد، صفاری آشتیانی به نام منوچهر، من به نام سعید، برادرم به نام محمد و همسرش به نام پروانه نامیده می شدند.^۱

حمید اشرف در «جمع بندی سه ساله» با بیان اینکه موضوع فعالیت مجدد در نواحی روستایی از سوی مفتاحی مطرح شد و احمدزاده نیز آن را تأیید می کرد؛ ادامه می دهد:

بحثهای زیادی بر سر این مسأله صورت گرفت، رفیق مسعود معتقد بود که ما برای انجام این برنامه امکانات و رفقای کافی داریم فقط کافیسست که حرکات خود را در این جهت، سمت بدهیم. رفیق قاسم این نظریه را رد می کرد و معتقد بود که ما نه تنها امکانات سازمانی مان برای این عملیات کافی نیست بلکه افراد آماده برای شرکت در چنین برنامه ای نیز به طوری که بتوانیم در عرض چند ماه یک واحد ورزیده ای ایجاد نمایم وجود ندارد. در این مورد به تجربه سازماندهی دسته جنگل تکیه می کرد و مطرح می ساخت که ایجاد یک هسته چریکی رزمنده در نواحی روستایی احتیاج به عناصر زیر دارد:

۱- یک حداقل شبکه حمایت محلی به منظور تأمین نیازهای فنی لجستیکی مانند برنج، نمک، شکر، پوتین، نایلون، عناصر این شبکه حمایت محلی می بایست در مناطق مورد نظر مستقر باشند، با استفاده از شناخت کافی که نسبت به مناطق مورد نظر پیدا می کنند به کمک دسته جنگل بشتابند و طبق طرحهای کاملاً حساب شده و با رعایت کامل اصول پنهانکاری نیازهای دسته را فراهم آورند.

۱. بهرام قبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۱۳۵۸۰۳، بازجویی، مورخ ۵۰/۵/۱۷، ص ۳.

۲- یک شبکه رابط به منظور برقراری ارتباط بین مناطق شهری و روستایی. این شبکه می‌بایست در شهر وسایل و امکاناتی به منظور تهیه و تدارک نیازهای دسته جنگل در اختیار داشته باشد که بتواند تدارکات مورد نیاز را تهیه و بر طبق برنامه منظم ارتباطی در اختیار شبکه جنگل و یا شبکه حمایت کننده در درون منطقه عملیات برساند و ضمناً هماهنگی بین عملیات شهر و روستا را برقرار نماید.

۳- حداقل شش نفر کادر ورزیده و آشنا با مسائل زندگی در کوه و جنگل برای مرحله اول حرکت می‌بایست آماده شوند. این شش نفر می‌بایست حداقل به یک مسلسل مسلح بوده و ضمناً بقیه افراد از سلاحهای کمتری خوب برخوردار باشند و وظیفه‌ی این عده شناسایی مقدماتی است. پس از یک ماه می‌بایست افراد دسته به ۱۰ الی ۱۲ نفر افزایش یابند و یک مسلسل دیگر به دسته داده شود. این حداقل تسلیحاتی است که می‌توان برای دسته جنگل تهیه کرد که با آن بتواند عملیاتی به منظور تصاحب اسلحه و حمله به پاسگاههای دشمن انجام دهند. دسته ۱۲ نفری پس از مدتی گشت‌زنی، حدود یکماه، می‌بایست روی یک موضع دشمن شناسایی تاکتیکی نماید و خود را برای عملیات آماده سازد.

در سازماندهی دسته جنگل تمام شرایط فوق برقرار بود. مضافاً اینکه دشمن مطلقاً هوشیاری نداشت و رفقا با آزادی عمل زیادی حرکت می‌کرد. و عناصر رابط بدون برخورد با مانعی از قبیل پستهای بازرسی و غیره خود را به اعماق جنگل می‌رسانیدند و وسایل مورد نیاز دسته را به آنان می‌رسانیدند. در حالیکه در وضعیت تابستان ۵۰ هوشیاری دشمن به مراتب افزایش یافته و با اخبار رسیده در مورد حرکات مشکوک در نواحی جنگلی برخورد سریعی می‌کردند. کما اینکه همین هوشیاری دشمن سبب شد که واحد انبارزنی و شناسایی اولیه دچار ضربه شود و کل برنامه را عقیم نماید. البته این ضربه ناشی از خطای رفقا بود ولی در صورتی که همین خطا در تابستان ۴۹ روی می‌داد هرگز منجر به دستگیری رفقا نمی‌شد.

ما در مرحله دوم واجد هیچ یک از شرایط لازم برای راه انداختن یک دسته چریکی در نواحی شمالی نبودیم و این موضوع بارها مورد بحث قرار گرفت. رفیق مسعود عقیده داشت که تجربه محدود سیاهکل نمی‌تواند و نباید

مانع انجام حرکت بعدی ما شود و ما می‌توانیم با امکانات فعلی مان مجدداً حرکتی را آغاز نماییم. به هر حال با توجه به اکثریت داشتن رفقائی که با طرح حرکت مجدد موافق بودند این طرح تصویب شد و قرار شد رفیق قاسم با توجه به امکانات طرح اجرائی این عملیات را تهیه کند. بدین ترتیب در اواسط مرحله دوم بیش از نیمی از امکانات تثبیت شده سازمان در اختیار این برنامه قرار گرفت. رفیق قاسم طرحی تنظیم کرد که مبتنی بر دو نوع هدف از فعالیت‌های تدارکاتی بود. اول [هدف] حداکثر بر طبق این هدف، ما می‌کوشیدیم با تدارکات مناسب برنامه‌ریزی آماده‌سازی افراد، بسیج نیروهای سمپات در نواحی شمالی و تهیه سلاح کافی شرایط را برای حرکت فراهم کرده و در اواخر مرداد حرکت ابتدایی را انجام داده و بالاخره در اواخر مهر ماه آماده عملیات شویم. هدف حداقل آنکه ما پشت جبهه‌ای در نواحی جنگلی ایجاد می‌کردیم که در صورت بروز وقایع پیش‌بینی نشده در شهر می‌توانستیم خود را از طریق ارتفاعات شمالی تهران به نواحی البرز مرکزی برسانیم و با استفاده از انبارکها و وسائل تهیه شده، به طور اضطراری در این نواحی مشغول کار شویم.

به نظر رفیق قاسم «هدف حداقل تعیین شده» حداکثر نتیجه‌ای بود که اقدامات سازمان می‌توانست تا مهرماه داشته باشد. زیرا ما در نیمه خرداد هنوز هیچ قدمی برنداشته بودیم و این برنامه صرفاً یک طرح بود. ما برای به دست آوردن سلاح لازم می‌بایست رفیق صفاری را به فلسطین اعزام می‌کردیم و بازگشت رفیق صفاری از این سفر پرخطر امری نامعلوم بود. ما می‌بایست چند تن از افراد سمپات را که در شمال داشتیم ولی ارتباط مشخصی هنوز برقرار نشده بود، می‌دیدیم و آنها را آماده فعالیت می‌کردیم. ما در هنگام ارائه طرح نمی‌دانستیم که این افراد تا چه حد امکانات عینی و طبیعی برای همکاری با برنامه ما دارند. تازه این منوط به شرایطی بود که آنها از لحاظ ذهنی خود را آماده هر نوع همکاری اعلام می‌نمودند. این کاملاً روشن نبود چون خیلی‌ها در آن موقع پیدا می‌شدند که سمپاتی و علاقه خود را به مبارزه اعلام می‌نمودند ولی وقتی مسأله شرکت در برنامه‌های عملی مطرح می‌شد تغییر جهت می‌دادند. ما می‌بایست تیم تدارکات و ارتباطات را در شهر سازمان می‌دادیم و ضمناً تیمی را برای اجرای برنامه‌های اولیه انبارزنی به راه

می‌انداختیم. این عملیات در صورتی که توسط عناصر محلی صورت می‌گرفت ایده آل بود ولی به هر حال با رعایت قواعد کامل فنی می‌شد این کار را توسط عناصر شهری با استفاده از فرصت‌های مناسب انجام داد. از این رو تشکیل این تیم‌ها اقدامی بود که عملاً از دست ما ساخته بود و می‌توانستیم نسبت به تشکیل سریع و نتیجه‌گیری از حرکات آن امیدوار باشیم که البته تشکیل این تیم مستلزم آن بود که ما تیمی از بخش‌های سازمان‌یافته را در اختیار خدمات تدارکاتی و ارتباطی روستا بگذاریم و این امر، موقع [موقعیت] ما را در شهر تضعیف می‌کرد. ما می‌بایست «واحد بررسی روستا» را حفظ می‌کردیم و در صورت تمایل به آغاز مجدد فعالیت صبورانه شروع به امکان‌سازی می‌کردیم و در حدود حداکثر ۲۰ درصد انرژی‌مان را در این راه به کار می‌انداختیم و ۸۰ درصد انرژی را به جمع و جور کردن کارها در شهر مصروف می‌داشتیم. تمایل ما به آغاز عملیات در مهر ۵۰ در نواحی روستا ذهنی بود و با واقعیت تطبیق نمی‌کرد.^۱

برای چیدن تمشک!

با قطعی شدن تصمیم به اجرای عملیات در کوه و تشکیل واحدی برای بررسی مناطق کوهستانی، اجرای برنامه‌های عملی در دستور کار قرار گرفت. برای سامان دادن به «واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها» قرار این شد که «ابتدا خانه‌ای مستقل تهیه شود و افرادی را که می‌بایست جزو اولین دسته حرکت به نواحی کوهستانی باشند در این خانه نگهداری کنند»؛ و طی «یک دوره دو هفته‌ای در کوه‌های شمالی تهران با رموز زندگی در کوه و جنگل و با فنون کوهنوردی و استفاده از طناب و عبور از رودخانه و غیره آشنایی پیدا کنند».^۲

این خانه در خزانه اتابک در جنوب خیابان فلاح، دوازده متری حسینی، توسط محمدعلی پرتوی و با شناسنامه جعلی رضا احمدی خریداری شد و

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، صص ۲۸-۲۷.

۲. حمید اشرف، همان، ص ۲۹.

جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و منوچهر بهایی پور در آنجا مستقر شدند. سرکاری می نویسد:

در اینجا برنامه کارمان آمادگی برای رفتن به کوه بود و در این زمینه نقشه خوانی و مطالعه کتب جغرافیایی و ورزش داشتیم.^۱

در جنب این واحد، گروه چهار نفره‌ای نیز مرکب از چنگیز قبادی (جواخیم)، مهنوش ابراهیمی (سلیا)، بهرام قبادی (آندره‌آ) و محمدعلی پرتوی (خسرو) مأمور شناسایی مناطق کوهستانی در شمال ایران و ایجاد انبارک و تأمین مواد غذایی لازم شدند.

برای انجام اولین سفر شناسایی حمید اشرف به پرتوی گفت، در ساعت ۲ بعدازظهر روز معین با در دست داشتن بیسکویت در برابر سینمای نارمک بایستد تا پیکان قرمزرنگی دارای دو سرنشین به اسامی محمد و پروانه او را سوار کنند. پرتوی در آن روز، با نام مستعار محسن با آنها آشنا شد و به اتفاق از جاده هراز به سوی آمل حرکت کردند.

روز بعد شناسایی را از جاده چمستان آغاز کردند. راه‌های فرعی آنجا چندان مناسب نبود. ناگزیر به نوشهر رفتند. یکی از راه‌های فرعی آنجا بسیار مناسب تشخیص داده شد. روز بعد شناسایی از جاده چالوس آغاز شد و در جاده‌ای که به کجور منتهی می‌شد؛ شناسایی ادامه یافت و نقاطی برای ایجاد انبارک مناسب تشخیص داده شد. روز بعد نیز، مجدداً از مسیر جاده چالوس به سوی نور حرکت کردند و نقاط دیگری تعیین شد و بعد به تهران بازگشتند.

هفته بعد با اضافه شدن بهرام قبادی به آنان، حرکت از تهران در بعدازظهر یک پنجشنبه آغاز شد. حمید اشرف به آنان توصیه کرد تا در نقاطی که از پیش مشخص کرده‌اند؛ مقداری مواد غذایی انبار کنند. آنان از طریق جاده چالوس به دره نور رفتند و بالاتر از قهوه‌خانه الیکا، ۵۰ کیلو برنج، ۱۰ کیلو شکر، نمک، یک

۱. حسن سرکاری، همان، مورخ ۱۳۵۰/۷/۱۳، ص ۱.

کیلو عسل را با قرار دادن در ظروف پلاستیکی در آن حوالی انبار کردند و فردای آن روز به تهران بازگشتند.

سفر سوم نیز، بعد از ظهر یک روز پنجشنبه آغاز شد. این بار آنان از طریق جاده هراز به سوی شمال حرکت کردند و در نقطه‌ای بالاتر از دهکده بلده در محلی مناسب، ۷۰ کیلو برنج، ۱۰ کیلو شکر و نمک، یک کیلو عسل، دو کیلو کشمش، مقداری دارو و سیگار انبار کرده و روز بعد به تهران بازگشتند.

در آخرین سفر، آنان مجدداً از طریق جاده هراز به شمال رفتند. شب را در برابر پارک سی‌سنگان گذراندند و فردا صبح، پس از صرف صبحانه با پارک کردن ماشین در زیر درختان به جنگل رفتند و پس از ساعت ۲ بعد از ظهر بازگشتند و خود را در برابر مأموران ژاندارمری دیدند. شرح این ماجرا را حمید اشرف، در «جمع‌بندی سه ساله»، ضمن انتقاد از عدم رعایت جوانب پنهان‌کاری از سوی دوستان خود، به تفصیل بازگفته است. مأمورین در آغاز آنان را به پاسگاه ژاندارمری برده و با مختصری بازجویی به ساواک نوشهر تحویل می‌دهند. در آنجا قبادی در پاسخ بازجو که از او پرسیده بود در جنگل چه می‌کردید؟ گفت: «برای چیدن تمشک به جنگل رفته بودیم»، سرانجام، پس از انجام بازجویی چون مشکوک به نظر می‌رسیدند؛ در ساعت ۲۲/۳۰ با همان وسیله نقلیه و در معیت دو مأمور راهی ساواک ساری می‌شوند. چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل را بر عهده داشت با واژگون کردن اتومبیل امکان فرار را میسر می‌سازد. گزارش ساواک ساری بدین شرح است:

خیلی فوری ۵۰/۵/۲ - ۲۸۸۳ هـ

به اداره کل سوم (۳۱۱) (کل چهارم ۴۰۱)

از ساری

ساعت ۱۴/۳۰ روز جمعه (۵۰/۵/۱) یک دستگاه پیکان به شماره ۲۱۱۹۵ طهران الف در جنگل کلندر تابعه نوشهر بدون سرنشین متوقف بوده که مورد سوء ظن پاسگاه ژاندارمری واقع [می‌گردد] ضمن مراقبت [مشاهده شد که در] ساعت ۱۶/۰۰ سرنشینان اتومبیل [می‌خواهند] از جنگل خارج [شوند، در نتیجه

توسط مأموران [ژاندارمری] دستگیر می‌شوند و [به وسیله گروهان ژاندارمری به ساواک نوشهر تحویل می‌گردند. ضمن بازجویی چون از نظر فعالیت مضره سیاسی مشکوک به نظر می‌رسند ساعت ۲۲/۳۰ با اتومبیل مذکور به رانندگی دکتر چنگیز قبادی یکی از متهمین در معیت دو نفر پاسدار مسلح ساواک نوشهر به طرف ساواک استان اعزام می‌گردند برابر اظهار یکی از مراقبین و بدرقه کنندگان بنام حاج علیان در حدود ساعت ۰۳۳۰ مورخ (۵۰/۵/۲) شش کیلومتری ساری دکتر چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل را بر عهده داشته با سرعت ۱۲۰ به طرف ساری در حرکت بوده به قصد فرار و خلاصی از دست افراد گارد به اتفاق زن مزبور که او هم فاقد دست بند بوده، به افراد گارد که در عقب اتومبیل نشسته بودند گلاویز و بالتیجه، ماشین از جاده منحرف و وارونه می‌شود دکتر و زن مزبور متواری ولی احمدی و بهرام قبادی با تیراندازی پاسداران دستگیر می‌شود. احمدی به علت ضربه وارده به پا و بهرام قبادی به علت ضربه وارده به شکم هر دو به وسیله گلوله مجروح و در ساعت ۰۴/۰۰ صبح در بیمارستان پهلوی ساری بستری و تحت معالجه می‌باشد مشخصات آنان به این شرح است:

- ۱- دکتر چنگیز قبادی فرزند علی شناسنامه شماره ۳ شاهی متولد ۱۳۱۹ ساکن تهران پزشک بیمه‌های اجتماعی
- ۲- بانو مهرنوش ابراهیمی روشن فرزند محمدعلی شناسنامه ۱۵۱۱ تهران دانشجوی سال پنجم پزشکی دانشگاه تهران که خود را همسر ردیف یک معرفی می‌نماید.
- ۳- محسن احمدی فرزند محمد شناسنامه ۵۴ صادره تهران متولد ۱۳۳۰ دیپلمه بیکار
- ۴- بهرام قبادی فرزند علی شناسنامه ۵ صادره شاهی متولد ۱۳۲۴ دانشجوی سال ششم پزشکی دانشگاه تهران

توضیح

- ۱- به منظور عدم بازداشت، افراد گارد و عدم شناسایی آنها که مسلح هم بوده‌اند پس از اطلاع از جریان فوراً به ساواک احضار گردیدند و اکنون در ساواک استان هستند.

۲- از ساواک توشهر توضیح خواسته شد که چرا چهار نفر متهم با دو پاسدار و رانندگی یکی از متهمین با اتومبیل خود آنها اعزام گردیدند.

۳- مشخصات درباره وضع دستگیرشدگان پس از بهبودی ادامه خواهد یافت.

۴- ساواک در تعقیب دکتر چنگیز قبادی و بانو مهرنوش ابراهیمی دو نفر دستگیر شده متواری می‌باشند.

۵- مشروح جریان متعاقباً اعلام خواهد شد.^۱

پرتوی، در بازجویی، حادثه واژگون شدن اتومبیل را چنین شرح می‌دهد:

در راه من خوابیده بودم که ناگهان سر و صدا و به دنبال آن صدای تیری بلند شد و من ناگهان دیدم ماشین دارد از جاده منحرف می‌شود داد زدم دکتر مواظب باش و به نظر می‌رسید که دیگر کار از کار گذشته بود و ماشین ناگهان از جاده منحرف شد و پس از چند معلق ایستاد من فکر می‌کنم از حال رفتم چون که متوجه نشدم که سایر سرنشینان کجا رفتند. بعد از مدتی از ماشین بیرون آمدم و بغل ماشین دراز کشیدم ولی کسی نبود بعد از مدتی دو مأمور آمدند و گفتند چه کسی اینجاست من جواب دادم من. سپس آنها گفتند سینه خیز بیا، سینه خیز رفتم و بعد گفتند دراز بکش و دراز کشیدم و من سوال کردم که آیا سایر سرنشینان زنده‌اند، جواب ندادند از آنجایی که خیلی ناراحت بودم خواستم خودم نگاهی بکنم و هنوز به طور کامل بلند نشده دو تیر به طرفم شلیک شد و افتادم پس از مدتی ماشین ژاندارمری آمد و من را به بیمارستان منتقل کرد.^۲

پس از واژگون شدن اتومبیل، چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی از صحنه می‌گریزند و هر یک به راهی می‌روند. مهرنوش ابراهیمی پس از گذشت ساعاتی،

۱. چنگیز قبادی، همان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۷۸۳، گزارش ساواک استان مازندران.

۲. محمدعلی پرتوی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۲۰، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۹.

سوار کامیون شده راهی تهران می‌شود. اسدالله مفتاحی که بعدها او را به خانه خود در وصفنارد^۱ برد؛ می‌نویسد:

فاطمی جریان فرارشان را تعریف و گفت وقتی سوار کامیون شدم راننده کامیون خیال کرد من فاحشه هستم. پس از مدتی شروع به تبلیغ و خود را معرفی کردم راننده تعجب کرد و گفت پس شما جزو چریک‌ها هستید که در سیاهکل بودند. فاطمی به راننده جواب مثبت داده و می‌گوید من یکی از آنها هستم و ما تعدادمان همان قدر نبود؛ بلکه باز هم هستیم. راننده بعداً فاطمی را در ماشین پنهان می‌کند و در راه مقداری غذا برای او می‌خرد و در تهران او را پیاده می‌کند.^۲

ارتباط چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی پس از رسیدن به تهران، حدود یک هفته با گروه قطع بود. حمید اشرف می‌نویسد:

در حالی که سوار موتور بود بر حسب تصادف آن دو را در حالی که لباس‌های ژنده به تن داشتند دیده و ارتباطشان را برقرار می‌کند.^۳

ترسو یا منتقد: تحلیل سازمانی رفتار عضو خاطی

صرف نظر از آن چهار تنی که اولین شناسایی‌ها را در ارتفاعات شمال کشور انجام دادند؛ باز هم قرار بود افراد دیگری به جمع آنان افزوده شود. یکی از آنها اورانوس پورحسن بود.

پورحسن که پیش‌تر با نام مستعار پانچو با وی آشنا شده بودیم؛ توسط افشانی نقده به عباس مفتاحی تحویل داده شد. مفتاحی نیز او را با چشمان بسته به

۱. نام دهی از دهستان غار، واقع در بخش ری شهرستان تهران، کنار راه شوسه و راه آهن رباط کریم. در حال حاضر یکی از محلات جنوب غربی تهران است.

۲. اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۱۸۹، تکنویسی درباره مهرنوش ابراهیمی.

۳. حمید اشرف، همان، ص ۳۵.

خانه‌ای در خیابان فلاح برد که در آنجا جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و بهایی‌پور اقامت داشتند. نام مستعار پورحسن در این خانه حسن بود. پورحسن پس از آنکه فهمید برای اعزام به کوه به این خانه آورده شده است؛ بهانه‌جویی را آغاز کرد و استدلال می‌کرد که «هسته کوه محکوم به نابودی حتمی است»، تلاش دیگران برای متقاعد کردن او بی‌نتیجه ماند و او تکرار می‌کرد که «کار در کوه ممکن نیست». پس از دو - سه روز اقامت در آن خانه به محمدعلی پرتوی که به آنجا رفت و آمدی می‌کرد؛ گفت می‌خواهد رابطش را ببیند. بالاخره با پرتوی به دیدن مفتاحی رفت. عباس مفتاحی در این باره می‌نویسد:

پانچو دو روزی در آنجا بود و پس از آن بوسیله خسرو با من تماس گرفت و گفته بود که کاری دارد که باید به تبریز بروم و او رفت و دیگر من او را ندیدم. او جا زده بود.^۱

چند روز بعد، رودباری از عباس مفتاحی درباره وضعیت «حسن» پرس و جو کرد و مفتاحی «در حالی که به شدت عصبانی به نظر می‌رسید گفت نمی‌دانم روشنفکر جماعت، چه طور آدمی هستند». جمشیدی رودباری که تاکنون تصور می‌کرد حسن کارگر است؛ از اطلاق عنوان روشنفکر به وی توسط مفتاحی اظهار تعجب می‌کند:

مفتاحی جواب داد، او دانشجوی پزشکی است و گفت رابطش چندی پیش ضمن نامه‌ای از او پرسید آیا به کار در کوه یا شهر مایل است. حسن ضمن جواب، انتقاد تندی از رابطش به عمل آورد و گفت برای کسی که مصمم به مبارزه است چه فرقی می‌کند، اساساً طرح این سوال بی‌مورد است، به دنبال این جواب بود که تصمیم به اعزام حسن به کوه گرفته شد. مفتاحی همچنین اضافه کرد «با این حساب حسن خائن است و باید اعدام شود».^۲

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۷۰.

۲. عباس جمشیدی رودباری، تکنویسی درباره «حسن»، صص ۱۴ - ۱۲.

حمید اشرف نیز معتقد بود که پورحسن مستحق اعدام است. او می‌نویسد: «پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجه نبود.»^۱

قطع ارتباط ناگهانی او این احتمال را ایجاد کرد که وی توسط گروه به قتل رسیده باشد، از این جهت، در تاریخ ۵۱/۱۰/۲۶ نامه‌ای به شماره ۲۱۵-۵۷ از شهربانی کل کشور به وزارت دادگستری بدین مضمون ارسال می‌گردد:

موضوع: اورانوس پورحسن خرم‌آبادی فرزند حسن دارنده شناسنامه شماره ۱۵۰ صادره از آبادان متولد ۱۳۲۰ فارغ‌التحصیل از دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز.

نامبرده بالا یکی از افراد خرابکار می‌باشد که احتمال داده می‌شود بوسیله دوستان خود به قتل رسیده باشد. علیهذا با ایفاد دو قطعه عکس وی خواهشمند است دستور فرمائید عکس مشارالیه را با عکسهای تهیه شده از اجساد افراد مجهول‌الهویه از تیرماه سال ۵۰ تاکنون مطابقت داده و از نتیجه شهربانی کل کشور را آگاه فرمایند.٪

رئیس شهربانی کل کشور، سپهبد صدری

وزارت دادگستری نیز در نامه‌ای چنین پاسخ می‌دهد:

ریاست شهربانی کل کشور

عطف به نامه خیلی محرمانه ۵۱/۱۰/۲۶-۵۷-۲۱۵ عکس اورانوس پورحسن خرم‌آبادی با حضور مدیریت کل پزشکی قانونی با کلیه عکسهای اجساد مجهول‌الهویه از سال ۴۹ تا این تاریخ مطابقت داده شد ولی مشابهت آن با هیچ یک احراز نگردید. مع‌الوصف چون امکان دارد با توجه به خصوصیات دیگری که مقامات شهربانی کل کشور به آن آگاهی دارند نتایج روشن‌تری از

عمل مقایسه حاصل شود لذا خواهشمند است دستور فرمایید یکی از مأموران آگاه شهربانی کل را به این دادسرا معرفی نمایند تا کلیه سوابق موجود در اداره کل پزشکی قانونی برای ملاحظه در اختیار ایشان گذاشته شود.
دادستان تهران - پیشوایی^۱

از اینکه اورانوس پورحسن، پس از قطع ارتباط با گروه چه کرد و کجا بود، اطلاع دقیقی نداریم. خود او، پس از انقلاب اسلامی، به هنگام دریافت و یا تمدید گذرنامه در بازجویی نزد شهربانی، در تاریخ ۱۳۶۷/۹/۱۱، ادعا کرد که در سال ۵۶ با دریافت گذرنامه، ایران را به مقصد سوئد برای ادامه تحصیل ترک کرد. این در حالی است که در دومین صفحه بازجویی، تاریخ اولین خروج خود از کشور را مرداد ماه سال ۶۶ و از مرز فرودگاه مهرآباد ذکر می‌کند.

به هر حال، ساواک هیچگاه نتوانست از سرنوشت پورحسن اطلاعی به دست آورد. مدتی برادر اورانوس به نام بیژن، تحت مراقبت ساواک قرار گرفت تا شاید از او سرنخی به دست آورد که موفقیتی حاصل نمی‌شود.

تلاش برای آوردن اسلحه از فلسطین

با دستگیر شدن بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی، تخلیه خانه خیابان فلاح اجتناب‌ناپذیر بود. بخشی از وسایل کوهنوردی و مقادیری نقشه ارتفاعات البرز و تعدادی کتاب توسط حمید اشرف، جمشیدی رودباری و حسن سرکاری در ارتفاعات درکه پنهان شد و سپس خانه به طور کلی تخلیه گردید و هر یک به خانه‌ای دیگر نقل مکان کردند.

پیش از آنکه چنگیز قبادی و همراهانش برای شناسایی مناطق کوهستانی اقدامی را آغاز کنند. صفاری‌آشتیانی به همراه «ماکسیم و سیمون که از سربازی

۱. اورانوس پورحسن، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۷۶۷۶۶، نامه وزارت دادگستری، مورخ ۱۳۵۱/۱۱/۵-۶۱۴/م، به شهربانی کل کشور.

متواری شده بودند^۱ برای آوردن سلاح راهی عراق شدند و چون احتمال دستگیری آنان در مسیر خروج از کشور داده می‌شد؛ خانه خیابان میرفخرایی که صفاری آشتیانی به همراه بهرام قبادی در آن سکونت داشت؛ بدون فسخ قرارداد به طور موقت تخلیه می‌شود.

برنامه‌ریزی برای اعزام این سه تن به عراق، کار حمید اشرف بود و هیچ‌کدام از اعضای دیگر کادر مرکزی، یعنی عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده، در جریان آن نبودند.^۲

برای اعزام این گروه به عراق در خرداد ماه، مهدی سوالونی (امیلیانو^۳)، حسین سیدنوزادی (ماکسیم) و محمدعلی سالمی (سیمون)، متعاقب درج یک آگهی تسلیت ساختگی در روزنامه کیهان از مشهد به تهران فراخوانده شدند. این سه که آن زمان در خدمت زیر پرچم بودند؛ از رفتن به پادگان خودداری کرده و عازم تهران شدند. همزمانی غیبت آنها، از دید ضد اطلاعات لشکر پنهان نماند و خبر آن طی تلگرافی به اداره کل سوم ۳۱۱، در تاریخ ۱۳۵۰/۴/۳ به شرح ذیل واصل گردید:

شماره‌های عطفی ۵۰/۳/۳۰-۱۱۶۰۴-هـ

وصول ۱۵۳۰ کشف ۱۷۴۰ کاشف ۷۷۷

برابر اطلاع واصله از ضد اطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد همزمان با غیبت ستوان نوزادی از قوچان افسران وظیفه سالمی و سوالونی جمعی لشکر ۷۷ مشهد نیز از تاریخ ۵۰/۳/۱۸ غیبت نموده‌اند. شیخان^۴

در تهران غلامرضا گلوی سر قرار سوالونی حاضر شد و از او خواست یک دستگاه اتومبیل شاهین خریداری کند. طی قرار بعدی که در خیابان سمنگان

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۶۹.

۲. مفتاحی، همان.

۳. احتمالاً برگرفته از نام امیلیانو زاپاتا، انقلابی معروف مکزیک است.

۴. عباس جمشیدی رودباری، همان، گزارش ساواک مشهد به اداره کل سوم.

انجام شد «شخصی با قدی بلند حدود ۱۸۰ سانتی‌متر با موهای کم‌پشت و چهره استخوانی و بدنی تقریباً ورزیده»، سر قرار سوالونی حاضر شد و از او در مورد خریدن اتومبیل پرسش کرد. سوالونی پاسخ داد، تاکنون موفق به خرید نشده است.

سوالونی بالاخره توانست اتومبیل آریای مغز پسته‌ای را با نام جعلی جوادی خریداری کند. در قرار بعدی، همان فرد برای سوالونی توضیح داد که «منظور از خرید ماشین یک سفر است» و او را با «شخص موبور عینکی قد حدود ۱۷۰ سانتی‌متر چهره چاق که هیکل ورزیده‌ای داشت»؛ آشنا کرد. هفته بعد به سوالونی گفته شد که به ماکسیم و سیمون ابلاغ کند که با اتومبیل به اهواز بروند و خود او نیز، بعدازظهر روز چهارشنبه به اتفاق دختری به نام سیمین نیک‌سرشت (شیرین معاضد) که نقش همسر او را ایفا می‌کند به همراه فرد دیگری با نام مستعار منوچهر منظوری (صفاری‌آشتیانی) که نقش دانی سوالونی را ایفا می‌کند با اتومبیل آریا از تهران به سوی اهواز حرکت کنند تا در ساعت ۶ بعدازظهر فردای آن روز به ماکسیم و سیمون ملحق شوند.

آنان، روز پنجشنبه ساعت ۶ بعدازظهر یکدیگر را در میعادگاه یافتند و با خریدن آذوقه‌ای مختصر به سوی خرمشهر حرکت کردند. حوالی خرمشهر، در حالی که هوا هنوز تاریک نشده بود، صفاری‌آشتیانی، محمدعلی سالمی و حسین سیدنوزادی از اتومبیل پیاده شدند. وعده دیدار آنان در ساعت ۳/۵ بامداد روز جمعه هفته دوم، و در صورت نیافتن یکدیگر، هفته سوم در ۵ الی ۲۰ کیلومتری جاده خرمشهر تعیین شده بود. آنان راهی عراق شدند و سوالونی و سیمین نیک‌سرشت نیز به سوی تهران حرکت کردند. سوالونی در قراری که با شخص موبور (حمید اشرف) در میدان سمندگان داشت؛ گزارش سفر را به اطلاع وی رساند. سوالونی می‌نویسد:

من در این قرار و قرارهای بعدی او را می‌دیدم تا اینکه دو - سه روز مانده به قراری که منوچهر منظوری گذاشته بود شخص موبور به من گفت که باید در ماشین جاسازی کنیم و بعد من به اتفاق او که به من گفت نامش قاسم است

سورخ زیر زیرسیگاری درهای ماشین را به جز در طرف راننده گشاد کردیم البته او گفت که باید اینها را بزرگ کرد و از آنها استفاده کرد در اینجا بود که من بر اثر صحبت‌های او فهمیدم که منظور از این سفرها حمل سلاح است.^۱

پیش از آنکه سوالونی مجدداً عازم خرمشهر شود؛ حمید اشرف قراری را به او داد تا در خیابان سرباز شخصی را ملاقات کند و از او بخواهد که با اتومبیل پیکانی که در اختیار دارد؛ در سفر او را همراهی کند. سوالونی در محل قرار شخص مزبور را ملاقات کرد و روز حرکت، بعد از ظهر چهارشنبه تعیین شد. «در روز مقرر با قراری که قاسم گذاشته بود مجدداً سیمین نیک‌سرشت را دیدم و من و سیمین نیک‌سرشت با ماشین آریا و لامارکا هم با ماشین پیکان حرکت کردیم اما ماشین لامارکا در نزدیکی‌های اراک خراب شد.»^۲ نام حقیقی این شخص، اکبر مؤید بود.

اکبر مؤید که به تازگی از تبریز به تهران آمده و زندگی مخفی را آغاز کرده بود؛ در اوایل تیرماه، توسط تقی افشانی با عباس مفتاحی آشنا شد. البته مؤید یادآور می‌شود «نه اسم مستعاری از آن می‌دانستم و نه اسم حقیقی‌اش را ولی بعد از دستگیری من معلوم شد که این شخص عباس مفتاحی بوده است.»^۳ در اواسط تیرماه عباس مفتاحی با در اختیار گذاشتن مبلغی پول به مؤید از او می‌خواهد برای سفری که لازم است انجام گیرد؛ اتومبیلی خریداری کند و او نیز پیکان مدل ۴۷ سُرْمه‌ای رنگ را خریداری می‌کند و سپس با قراری که مفتاحی به او می‌دهد؛ در خیابان سرباز با سوالونی آشنا می‌شود و به اتفاق راهی خرمشهر می‌شوند؛ اما در بین راه قم - اراک، اتومبیل وی خراب می‌شود و ناگزیر از بازگشت به تهران می‌گردد. ولی سوالونی و معاضد، به راه خود ادامه دادند:

۱. مهدی سوالونی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۱۱ - ۱۰۳۶۴۸، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

۲. سوالونی، همان، ص ۷.

۳. اکبر مؤید، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۵۶۹۵ - ۱۳۵۸۰۴، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

در بین راه من به علت اینکه رانندگی می‌کردم و تجربه کافی در مورد رانندگی طولانی نداشتم صحبتی نمی‌کردم و او هم غیر از صحبت‌های معمولی در مورد اینکه کی استراحت کنیم کجا نهار و شام و صبحانه بخوریم نمی‌کرد و گاهی هم از گرام ماشین استفاده می‌کردیم و صفحه‌ای گوش می‌کردیم و گاهی از موزیک رادیوی ماشین استفاده می‌شد...^۱

آنان پس از آن که در ساعت مقرر به میعادگاه رسیدند؛ اثری از علائم تعیین شده نیافتند و ناگزیر از بازگشت به تهران شدند. هفته بعد نیز، به همین ترتیب عمل شد. یعنی مؤید با اتومبیل خود و سوالونی و شیرین معاضد با اتومبیل آریا، عازم خرمشهر شدند؛ ولی مجدداً آنان را نیافتند. این ایام، علی‌القاعده باید پیش از سفر منجر به دستگیری بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی به شمال کشور باشد؛ زیرا برنامه‌ریزی شده بود که بهرام قبادی پس از بازگشت صفاری‌آشتیانی به تهران، او را در محل قرار ملاقات کند؛ اما بهرام قبادی پس از مراجعه به محل قرار، آشتیانی را نیافته بود.

پس از آن که سوالونی و معاضد به تهران بازگشتند؛ معاضد قرار ملاقاتی برای سوالونی و حمید اشرف ترتیب داد. در این ملاقات، «او یعنی قاسم گفت که برای مراجعت بچه‌ها یعنی محمدعلی سالمی و حسین سیدنوزادی و منوچهر منظوری باید منتظر ماند.»^۲ از نحوه و زمان بازگشت صفاری‌آشتیانی و همراهانش به کشور اطلاعی در دست نیست. عباس مفتاحی در ادامه توضیحات خود در مورد جراحت و زخمی شدن بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی در حادثه ساری می‌نویسد:

در همین موقع صفاری‌آشتیانی برگشته بود و بر حسب تصادف با حمید اشرف برخورد کرده بود. در عراق آنها را معطل کرده بودند و شکنجه داده بودند که نکند مأمورین ایرانی هستند و پس از آن با پناهیان تماس گرفته بودند و مقداری اسلحه با خود آورده بودند که چون راه را گم کرده بودند در زیر

۱. مهدی سوالونی، همان، ص ۸.

۲. سوالونی، همان، ص ۸.

خاک مدفون کرده بودند و بدون هیچگونه اسلحه آمده بودند و قرار بود برای مدتی بعد برای یافتن اسلحه بروند ولی خودشان امیدوار نبودند که بتوانند جای اسلحه را پیدا کنند. چون تاریکی شب و یکنواخت بودن محیط مانع از یافتن اسلحه می‌شد.^۱

سوالونی نیز پس از کسب اطلاع از بازگشت سیدنوزادی و سالمی، با آنان ملاقات می‌کند همچنین «در قراری هم با قاسم و منوچهر منظوری» از صحبت‌های آنان دریافت که اسلحه‌ها را به علت شرایطی که پیش آمده بود در زیر خاک مدفون کرده‌اند و قرار شد دو هفته بعد، برای یافتن آنها مجدداً به خرمشهر بروند.

مقارن با این حوادث عباس مفتاحی برای یافتن اعضاء و سمپات‌های جدید به تکاپو پرداخته بود. او برای دیدن رحیم کریمیان و تقی حمیدیان که چند ماهی از آزادی آنان از زندان سپری شده بود به اتفاق اکبر مؤید راهی بابل شد. اکبر مؤید چند روز پس از آن که اتومبیلش به هنگام سفر به خرمشهر خراب شد و به تهران بازگشت؛ عباس مفتاحی را به بابل رساند. او می‌نویسد:

حدود اواخر تیرماه بود که باز عباس مفتاحی پیشنهاد کرد که او را به بابلسر ببرم و من نیز او را به بابلسر بردم در این سفر او مسلح بود او در بابل پیاده شد و قرار شد روز بعد صبح از بابل به سمت تهران حرکت کنیم و من شب را در ماشین خوابیدم و صبح او را از بابل به تهران آوردم.^۲

عباس مفتاحی پس از آزادی کریمیان و حمیدیان توسط /نوش مفتاحی از کریمیان خواست تا از وضعیت خود برای او بنویسد؛ ولی کریمیان از نوشتن سر باز زده بود. اینک عباس مفتاحی آمده بود تا خود با آنان صحبت کند. وی از آنان پرسید که آیا حاضرند به تهران بیایند و خانه‌ای اجاره کنند و همکاری کنند؟ آن

۱. عباس مفتاحی، همان، ص ۷۱.

۲. اکبر مؤید، همان، ص ۹.

دو نفر نیز پرسش‌هایی را درباره وضع گروه و امکان کار کردن «در این شرایط سخت» مطرح کردند و آخرالامر جواب قطعی را به یک ماه بعد موکول کردند.

مفتاحی همچنین به سراغ دوستی دیگر به نام هرمز قذک‌پور رفت. او از طریق چنگیز قبادی با قذک‌پور آشنا شده بود و اکنون آمده بود تا به او بگوید «که کار ما بسیار خطرناک است و آیا حاضری با ما همکاری کنی؟» البته هرمز قذک‌پور، میانه خوبی با چنگیز قبادی نداشت و نزد مفتاحی از او به بدی یاد کرد. زیرا قبادی چک او را در سر موعد مقرر به اجرا گذارده بود. به هر جهت، قذک‌پور نیز قول مساعد داد و هفته بعد، مفتاحی را در تهران ملاقات کرد. مفتاحی نیز موضوع متواری شدن قبادی و همسرش را از حادثه ساری برای وی بازگفت و در خاتمه به او گفت، اگر می‌تواند «در یک نقطه جنگلی یک انبارکی ایجاد کند و برای این کار باید نقطه‌ای را مشخص کند و پس از آن مقداری برنج در آن قرار دهد».

جالب اینجاست که به رغم ضربه‌ای که گروه به تازگی، در جریان فعالیت برای شناسایی و ایجاد انبارک در جنگل دریافت کرده بود و منجر به دستگیری بهرام قبادی و پرتوی شد و علی‌القاعده ساواک و دیگر نیروهای انتظامی از هوشیاری ویژه‌ای برخوردار شده بودند؛ عباس مفتاحی همچنان درصدد ایجاد انبارک و ذخیره‌سازی مواد غذایی در کوه بوده است.

سازماندهی هسته‌ها در وقفه‌های امنیتی

انتخابات بیست و سومین دوره مجلس قانونگذاری، توجه نیروهای امنیتی و انتظامی را تا حد زیادی به تهران معطوف کرده بود. از این‌رو، کادر مرکزی گروه تصمیم می‌گیرد که با انجام اقداماتی ایذایی، در دیگر شهرها، نیروهای امنیتی و انتظامی را پراکنده سازد؛ تا مجال سازماندهی مجدد را باز یابد. در تاریخ ۳۱/۳/۵۰ یا ۵۰/۴/۱ اسدالله مفتاحی در خانه خیابان خواجه نصیر، دو بمب ساعتی در اختیار

جواد رحیم‌زاده اسکویی و علی‌اصغر ایزدی قرار می‌دهد تا مجسمه شاه را در گرگان و گنبد منفجر کنند.

ایزدی در مورخ ۵۰/۴/۴ عازم گنبد می‌شود و به خانه‌ای که به اتفاق پنج تن دیگر از افسران سپاه ترویج اجاره کرده بود، می‌رود. در ساعت یک بامداد روز ۴/۶/۴۱ هنگامی که دیگران در خواب بودند از خانه خارج شده و به میدان اصلی شهر می‌رود و بمب را به کف ستون زیر مجسمه می‌اندازد. ساعتی بعد بمب منفجر می‌شود و بخشی از مجسمه تخریب می‌گردد. اما جواد اسکویی موفق به انفجار بمب نمی‌شود و در توضیح آن می‌گوید چون همیشه اطراف میدان شهر گرگان شلوغ بوده موفق به انجام عمل نشده است.

انوش مفتاحی نیز بمبی را از عباس مفتاحی گرفت و آن را به اتفاق علی محمد خلیلی، زیر مجسمه رضا شاه در ساری منفجر کرد. عباس مفتاحی همچنین، بمبی را در اختیار حمید ارض‌پیما قرار داد. وی می‌نویسد:

او [عباس مفتاحی] یک بمب ساعتی و مقداری دینامیت و یک قبضه اسلحه کوچک به من داد من در مراجعه به لاهیجان بمب و وسایلی که با خودم آورده بودم [را] در یک جلسه سه نفره در اختیار گلشاهی گذاشتم و در این ملاقات علی مظهری نیز حضور داشت و مفتاحی به من گفته بود که بمب را زیر مجسمه شهبانو در میدان سبزه میدان رشت کار بگذارم من هم عیناً به گلشاهی و مظهری گفتم بعد این دو نفر در یک شب جمعه ساعت در حدود ۱۲ یک ماه پیش زیر مجسمه شهبانو قرار داده بودند و خودشان شبانه به [بندر] پهلوی [انزلی] رفتند و در مورد منفجر [شدن] بمب اطلاعی نداشتم ولی بعداً شنیدم که در آشغال‌دانی منفجر شد که گویا رفتگر جاروب کرده بود و به آشغال‌دانی انداختند و این دو نفر پس از مراجعت به لاهیجان به من گفتند که این عمل را انجام دادند.^۱

۱. حمید ارض‌پیما، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۲۲۲، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۱۳۵۰/۵/۱۰، ص ۴.